

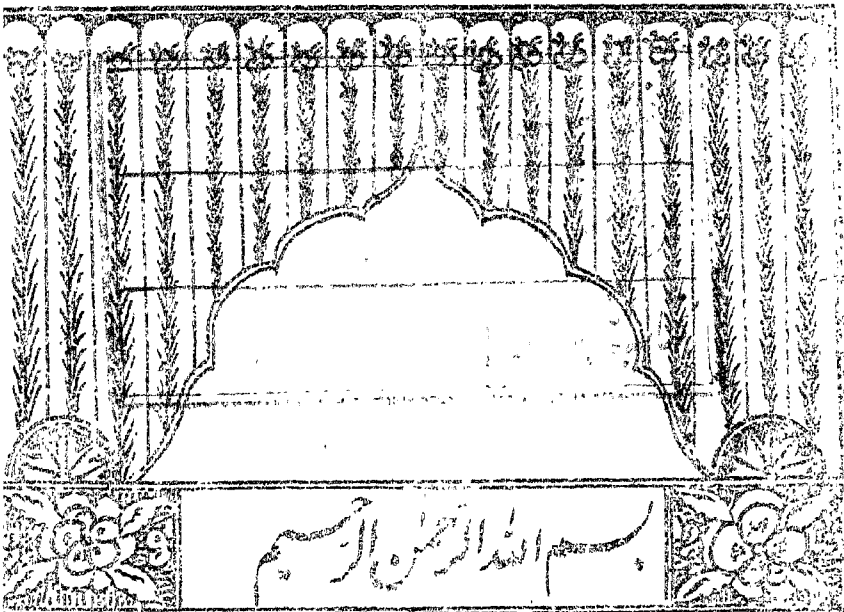
مخبر اقرب من جبل اورین

آئینہ رومانیہ و اصلین کا شرف اسرار  
کاملین بہین جذبات عاشقین اسرار

لمعات حضرت  
مولانا فخر الدین عراقی  
قدس سرہ السامی

مترجم حارث کا مل عاشق و اصل حضرت مولانا  
عبد الرحمن بانی سہتی باقی نور مرشد

در مطبع بشیر کن واقع چوڑی بازار طبع



من نحو جمعی الجود و جمعی الکریم	لولا الموات برقی نور القدام
او بعضیها من بیفوات القدام	سوی غیر جمعیها من ظلمات العدم

پاک خداوندی که آئینه حقیقت محمدی مطرح اشعه لغات جمال  
 جمعی امدی ساخت و از آنجا بر تومی بر حقایق سایر خطایین علی  
 تفاوت در جاتهم و شبانین طبقا تخم انداخت فایت بحالات  
 در اوران آئینه دید و آرزو آبا نیگی پسندید پس بر سر دست عنایت  
 گرفته بنجالوس صحبت خودش بر آنزید و حال آنکه هنوز علم هستی آدم  
 بر اثر آشفته نشده بود و وقام بخارنده دلوح گناشته بگفته هم  
 کلمه بدخترانه جوده است و هم گشته خانه وجود لوامی محمد



سبب اشتغال بر لعه چند از بوارق آن حقایق لمحات نام کرده بسیار  
نوشش و اشاراتی و لکش جواهر نظم و نثر بر سبب ریخته و لطایف  
عربی و فارسی و رسم آینه آمار علم و عرفان از آن پیدا و انوار ذوق  
و وجدان در آن هر یک اخفت را پیدا کند و بیدار را واقف اسرار گردان  
آتش عشق بر او زود و سلسله شوق بچیناند اما باسطه آنکه زبان  
زود مصراع بد نام کنند؛ بگو نامی چند پوشیده است  
دوست فرسود مع از راه فنا و بی سرانجامی چند او گشت  
اهل تقلید رقم در بر آن کشیده اند و امن قبول در آن در چیده  
و این نقیصه نیز چون رود و انکار را میدید از شغل بان سرانجامی  
میورزید آنکه دریندلا اهل اخوان الصفا و اخوان الوفا سپه اشد  
علی سیر عباده العرفا که نام خمیسه فرجامش در اثنا و این دعای  
بخوبترین صورتی از صور زوایا بین الله و عباده مست ادا یافت  
استدعا مقابله و تصحیح آن نمود در مقابله آن جز انقیاد و چاره نبود  
چون مقصدی از شغل گشتم و بر تفحص جیل اجزای آن گزشتم بهر درستی  
از آن لحظه از انوار حقایق دیدیم و در هر صفحه صفحه از بار معانی

موضوع وجود عام است مراد را بلکه ترتیب آثار برومی لذاته است  
 در یکی از آن آثار وجود بمعنی عام است که ثبوت و س نیز فرع وجود و شیت  
 است و همچنین است حال در ذات ممکنه نیز که وجود بمعنی عام از احوال  
 خارجیه ایشانست و ثبوت آن را ایشان را بواسطه موجودیه ایشانست  
 بالوجود الحق زیرا که ایشان موجود اند بمعنی ذوالوجود و ثبوت وجود  
 عام را ایشان را در خارج بواسطه موجودیت ایشان است باین معنی و  
 آنکه گفت اند که ثبوت وجود خارجی مراد است را در عقل است پس  
 موقوف بر وجود عقلی باشد نه خارجی دفع محذور نمیکند زیرا که چون  
 مثل کلام بوجود عقلی میگویم محذور لازم می آید۔

سوال اگر کسی گوید که چون لفظ وجود را دو معنی پیدا شد  
 آنکه میگوید وجود عین واجب است از آن معنی دیگر میخواهد و آنکه میگوید  
 از معقولات ثانیه است و عین واجب است معنی دیگر پس نزاع  
 لفظی باشد نه حقیقی۔

جواب گویم که نزاع فی الحقیقه نیست که آن امری که بانضمام واقفتر از  
 وی باهیت احکام و آثار بر او مرتب میگردد و از آن تعبیر بوجود میکنند  
 ذات واجب بعینها یا امری عرضی اعتباری پس نزاع حقیقی باشد  
 نه لفظی و اینها صحیح حقیقت وجود را منعیست هو لی ملاحظه نسب

و اعتبار است و اگر چه نسبت تجرد از همه باشد و وجود مطلق و ذات  
 بحت و هستی صرف و غیب سویت و احدیت مطلقه و احدیت ذات  
 گویند و ازین حیثیت مرتبه و س از ان بلندتر است که متعلق علم  
 و کشف و شهود و تواند شده بدست علم و دانش و امن و اراک  
 او توان گرفت و نه بدیده کشف و شهود و پرتو جمال او توان دید اما ویرا  
 مراتب تنزلات است علماء عینا که باعتبار آن متعلق اوراق  
 و کشف و شهود میگردد و اول مراتب تنزلات و س علماء تنزل  
 و س است بشان کلی جمعی جامع و جمیع شیون الهیه و کونیه ازلیه  
 ابدیه را بآن طریق که خود را باین شان کلی جامع بدانند و صورت  
 علییه ذات مستلبس بآن مراد را حاصل شود اما بر وجه کلی جمعی و  
 شیون از یکدیگر و ویرا باعتبار تقید و تلبس باین شان کلی و یا صورت  
 معلومیت تمیخت محمدی گویند و اگر بآن ملاحظه انقضاء اعتبارات  
 کنند احدیت گویند اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند  
 و احدیت گویند و اگر باعتبار صلاحیت و س این اعتبارین را  
 که همان حقیقت محمدیت و وحدت و برزخیت اولی گویند زیرا که  
 و س برزخیت بین الاحدیت و الواحدیت و امتیاز میان این اعتبارات  
 در مرتبه علم است و گرنه ظاهر وجود یکم دانست در مرتبه عین

همچنان بر مراد اطلاق خود است و هیچ تعین و تقدومی بود  
 راه نیافت است و بعد از آن منزل و است بفاصل این نشان  
 کلی و این را تعین ثانی گویند بآن طریقه که خود را بهمه شیوه است  
 الهیه کونیه از لیه ابدیه که در آن شان کلی اندراج و شتند بمفصل این  
 یک بعد از دیگر بآن معنی که چون عقل ملاحظه آنها کند حکم کند بمقدم ذاتی  
 بعضی بر بعضی و انتشار بعضی از بعضی بے آنکه حسب زمان علم بعضی  
 باشد بر علم بعضی دیگر زیرا که علم حق سبحانه بهمه اشیا متعلق است  
 از لا و ابد اسبے شایبه حد و ف و تجرد و مثلاً چون ذات متعلق شده است  
 بآن شان کلی جامع که فوق آن مرتبه لا تعین است و این صورت  
 علمیه حقیقت ظم اعلی است از آن تعقل منتهی شده است تعقل ذات  
 بشانی دیگر که آن حقیقت لوح محفوظ است و سر در این آنست که ذات  
 مع الصادق الاول علت تامه آن موجود است که در مرتبه نایه ف هر چه  
 و علم بعلم تامه مستلزم علم است معلول و همچنین ذات مع الصادق  
 الاول و الثانی علت تامه اولی است پس علم باها مستلزم  
 علم بود نباشد و بگذر ایها لا نهایت له - و ایضاً منها  
 مقابله ممکنات صور معلومیت ذات متلب بالشیون و الصفات  
 بآن معنی که هر گاه علم حق را سبحانه بذات خود کشف اختیار کنیم

مقید بیک یا بیشتر آن صورت علمی را حقیقت مکنی از ممکنات  
 میگوئیم و چون اعتبار کنیم بیک شان یا شیون دیگران را  
 حقیقت دیگر از حقایق ممکنات میگوئیم فعلمهذ القیاس پس علم حق حقیقی  
 ممکنات مین علم خودش باشد بذات و شیون ذاتیه خودش و نیست  
 معنی آنکه میگویند علم حق سبحانه بعالم مین علم و نیست بذات خودش -  
**و ایضاً منحصراً** مراد بشیونات ذاتیه که آنرا حروف عالمیات  
 خوانند نسب و اعتباراتی است سدرج در ذات اندراج، لوازم  
 فی ملزوماتها لا اندراج الا جزاء فی الكل سواد کانت الاجزاء عقلیه او خارجیه  
 و لا اندراج المطروف فی الطرف و مراد باندرراج آنها در ذات  
 بودن آنهاست بحیثی که هنوز از قوه بفعل نیامده باشند جز اندراج  
 نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی بیش از آنکه جزو ششین  
 یا نهم یا رجبه واقع شود و این نسب و اعتبارات که آنرا شیونات  
 ذاتیه میگویند بعضیها همان نسب و اعتبارات است که بعد از ظهور و برآیند  
 و جزئیات آن ظاهر میشود چنانکه نصفیت و ثلثیت و ربعیت و احد  
 را بیش از آنکه واحد جزو این اعداد واقع شود و این نسب و در  
 از قوه بفعل آیند شیونات ذاتیه گویند و چون جزو این اعداد واقع  
 شود و این نسب از قوه بفعل آیند آنرا آثار و احکام جاریه گویند



و ایضا منها وجود ممکنات عبارت از ظهور وجود حق است  
 سبحانه و در خفایق ایشان بان معنی که چون ممکن از ممکنات را شرایط  
 وجود عینی متحقق گردد و در نسبت خاص مجهول الکلیفیه.. بظاهر وجود که  
 بمنزله مراتب و باطن وجود را پیدا شود که جهت آن مناسب احکام  
 و آثار عین ثابته آن ممکن در مراتب ظاهر وجود متعکس گردد و ظاهر وجود  
 بان احکام و آثار منسب و متعین نماید و اسما و صفات و کس با تقدیر که  
 خصوصیت شانی که عین ثابته آن ممکن صورت علمیه آنست تفاضات  
 ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین و منسب بان احکام و آثار موجودی  
 باشد از موجودات عینی خارجی -

و ایضا منها مراد بانضمام و اقران و محیت وجود حق با محیت ظهور آن  
 نسبت است میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است ظهور با محیت  
 در خارج و ترتیب احکام خارجی و کس بروی آنکه وجود عارضی با محیت  
 شود بلکه با محیت عارضی وجود است و قائم بود و وجود معروض و قیوم و  
 امانه عارضی که ابرو عین و کس و معروضی را صفت وجودی میشود و بزوال  
 آن صفت حقیقی زایل گردد زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغییر  
 مفضی بحدوث است تعالی الله عن ذلک عاذاکیرا بلیک شرعنا محیت  
 موجود را چون معروض صورت است مرآتینه را زیرا که صورت

یا شیبای که تقدیر و توفیق معقول نیست از او کام خارج جیاد ایشان باشد  
 ملاسه وی بجا ذرات لازم نیاید با آنکه ذرات است نسبت نسبی  
 تقدیر است نسبت بعضی طبعی تقدیر است نسبت بهی چنانکه فضل  
 حیوانات مثلاً نسبت بطبیعت انسان تقدیر است نسبت بطبیعت  
 جعل و انبیا طبعی بجا ذرات و توفیق بآن از خواص اجسام کثیفه است  
 نمی بینی که انوار و الوان را از اجسام مستقیم و بی مزاج تلخیص و تقوین لاحق  
 میشود و ازین قدمات دانسته شد که آنکس که منع نیست ذاتی حق سبحانه  
 و تعالی را اطاقه و سر بیان او در جمیع موجودات کرده است بنا بر لزوم  
 ملاسه وی بجا ذرات و شیبای نسبی را از آنجهت است که وی بجا  
 ذرات ملاسه وجود وجود بلکه ملاسه جسم جسم تعقل نموده است  
 و بنا بر آن جز تصور عقل و قلت اقل ارسه و دیگر نیست  
 سوال اگر کسی گوید که موجودات بعضی حق سبحانه و تعالی موجودند و بعضی  
 و بعضی چنانچه در سخنان معنی از مشایخ واقع است نیستند ملاسه حق سبحانه  
 یا شیبای نسبی لازم نیاید و احتیاج باین تقوین و تقوین نباشد  
 چه بسا گوئیم که خالی از این نیست که این فیض موجوداتی است چنانکه  
 انبیا و اهل برتقه پیر اول موجود بذات خود و الا واجب باشد بعضی موجود  
 بعضی و دیگر باشد و متسلسل گردد و مفضیله باقی بماند و نسبت شود

لوح اعتراف بدعا که مالازم آید زیرا که در موجودات باین اعتبار تفاوت  
 نیست مگر فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیر ثانی که امری اعتبار  
 عدمی باشد انضمام و اجتماع و با امر دیگر اعتباری عدمی که ماهیت است  
 به قیام هر دو یا یکی با امری وجودی حقیقی معقول نیست و تحقیق آنست  
 که فیض همان ذات مفیض است اما باعتبار نسبت عموم و انبساط بر حقایق  
 ممکنات و این نسبت از امور اعتباری است پس ذات ما خود باین نسبت  
 از امور اعتباری باشد و فی نفسها از امور حقیقی و الله اعلم - شرح  
 پوشیده و نماند که درین قرب و معیت به ماهیات چه شریفه و چه خفیه  
 برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست تفاوت در آنست که بعضی  
 ماهیات در تحقیق باین معیت مسبوق اند تحقیق بعضی ماهیات دیگر بآن  
 معیت و بعضی ماهیات از آن قبیل اند که درین تحقیق بر همه ماهیات سابق  
 اند چون ماهیت قلم اعلی که ویرا نسبتی است خاص با وجود حق سبحانه  
 متضمن معیت و لیسیت با وجود الحق سبحانه فی اشتراط با مرے و دیگر مخلوقات  
 ماهیت لوح مثلا که درین معیت شرط است معیت ماهیت قلم  
 اعلی با وجود الحق سبحانه و همچنین بعضی ماهیات دیگر شرط است معیت  
 قلم لوح معا با وجود الحق سبحانه و بگذرانی بالا نهایت له و پوشیده نماند  
 که هر چند شرف ایل وجود پیش می شود و بعد آن موجود از حضرت

حق سبحانه پیش میگرد و ابعاد موجودات ازین حیثیت باهیت انسانی است  
 بوجوده الغضری زیرا که وے نوع اخیر است از مولود اخیرین از مواید  
 بلکه پس جهات احتیاج و امکان در وے از همه موجودات بیشتر باشد  
 و عجب مانده از رجوع بوضت افزون تر اما حضرت حق سبحانه در حقیقت  
 انسانی استعدا و رفع آن عجب نهاد است بخلات سایر عقالیق که هر یک  
 از ایشان بمتصف و ما منها الاله مقام معلوم در مقام خود محسوس اند و استعدا  
 تجاوز از ان ندارند -

و اینها منحنی مظهر ششم و صورت اوست و صورت ششم عبارت از اوست  
 که آن شش بوب معقول یا محسوس شود و ظهورش تمیز و تعین و است  
 ظهورش مثلاً در مرتبه انواع تمیز و تعین و می است بسوالات و ظهور نوع  
 در مرتبه اشخاص تعین و تمیز و است بکشتیجات

و اینها منحصراً مظهر است که هست معارف است و آن چیز است که در  
 ظاهر است و ظاهر بصورت و شرح خود در ان مظهر است بذات خود و  
 که از آئینه و آب و آنچه در ایشان مینماید و این حسن ظاهری است مگر مظاهر  
 حقایق مطلقه چون مظاهر الهیه که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحد اند و  
 فرق میان ایشان باطلاق و توفیق است مثلاً حقیقت مطلقه انسانی با  
 اطلاق ظاهر است و باعتبار تقیید مشخصات مظهر و شک نیست که آن

مطلقه عین افراد خود است که مظاهر در آنند پس اینجا مظهر غیر ظاهر باشد  
و ظاهر بذاته در مشخصه ظاهر باشد نه بصورت شیخ -

و اینها صحیحاً ظاهر در تعیین و تقیید تابع مظهر است و مظهر در تحقیق ظهور

تابع ظاهر پس مظهر را باعتبار تبعیت ظاهر و ادراک اثر شیء اولی است  
و باعتبار تبعیت در مظاهر را در مرتبه آخر است -

و اینها صحیحاً مظهر بر وجهی باطن است زیرا که در می حکم اینها ظهور  
و چون آینه از صورت پر بر آید صورت آینه آینه پس ظهور مظهر ظاهر

است نه مظهر و باطن این ظاهر همان نفس ظاهر است اما باعتبار حال تقدم  
وی در حال ظهور و باطن باطن آنچه در سبیل اجزای میسر است از غیب هر وقت

و ذات که هر تعیینی سببوتی است بلا تعیین -

و اینها صحیحاً موجودات خارجی در علمیه مظهر است اما و معانی آنها

متفاوت است اند زیرا که ایشان مظاهر اعیان ثابتة اند و اعیان ثابتة مظهر شیء  
ذاتیه و شیونام در اطلاق و کلیت و جمعیت و مقابلات آنها مختلف است

از آن قبیل اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب تعینات فوق آن تعیینی  
در مرتبه چون تعیین اول که فوق آن مرتبه لاتعین است و بعضی در کمال

تعیید چون تعینات شخصی جزوید و بعضی میان این در مرتبه چون سایر  
مقابله و همچنین بعضی در کمال جمعیت اند که هیچ شافی از مشخصه



زیر که ظهور اسما و صفات بحسب استعداد ایشان است و شک نیست  
که استعداد بر عینی نوعی از تعیین و تقید را تقاضا میکند چه در ذات  
و چه در اسما و صفات -

و اینها خود اسما و صفات ممکنه در ظاهر و صور اسما و صفات الهی اند و ظاهر  
در هر یک اسما و صفات حق بقدر قابلیت وی و ظهور آنها را پس همه  
موجودات را آینههاست استعداد فرض کن و آنچه حق بینی در ایشان از  
کمالات محصور و محذور اسما و صفات حق تعالی دان بلکه همه عالم را  
یک آئینه فرض کن و در هر حق را بین همه اسما و صفات وی تا از اهل  
مشاهده باشی چنانکه در اول از اهل مکاشفه بودی پس ازین برتر آئی  
و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی ذات تو محیط است بهم  
و همه در تمام اند و در همه پس ذات تو آئینه ایست مر آنها را در اول مشاهده  
حق سبحانه در غیر خود میکند وی اکنون در خود میکند پس ازین برتر آئی و  
انرا ملاحظه کن که کمالات حق حقیقتی غیر موجود اند پس ایشانرا از میان  
بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و فایم بوسه پس همه کمال و جمال  
حق اند سبحانه که در هر مشاهده میکند بعد از ان ازین برتر آئی و خود را  
از میان بیرون کن و در هر مشاهده حق را بین فهو الشاهد  
و المستشهد و

و ایضا مستحبا از پیشتر معلوم شده هر موجودی را از موجودات در جهت هست نسبت  
 با حق سبحانه یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و احاطه و سرپاینی سبحانه در وی بالذات  
 بی توسط امری دیگر و این جهت لطریق وجه خاص گویند و فیض که ازین طریق میرسد بی واسطه  
 و توجه بنین را باین جهت توجه بوجه خاص گویند و تسلیاتی این جهت را بر بنده و استهلاک  
 و انحطاط بنده درین جهت جذبہ گویند و جهت دیگر سلسله ترتیب است که فیضی که بوی رسد بواسطه  
 اموری بود که در معیت وی با وجود الحق سبحانه مدخلی داشته باشند و فیضی که بوی رسد  
 بر مراتب آن خام و در کند و منصف با حکام آنها متناسلا بوی برسد و چون بنین بهین طریق متصاعدا  
 بحق سبحانه و تعالی باز گردد بآنکه احکام یک مرتبه را باز میگردد و بمرتبه فوق آن می  
 میکند تا بان همی که مبداء تعین می است برسد و در آن استهلاک و مضحک گردد و آن نسبت  
 بوی تجلی ذاتی وی باشد و این طسیرت را سلسله ترتیب گویند و روش بنین را برین طریق  
 مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و در اصل باین طریق را اگر چه کمتر باشد از واصل بطریق اول  
 احاطه است باحوال مراتب که واصل بطریق اول را نیست و اصل بطریق اول را چون با  
 گردانند و بر طریق سلسله ترتیب باز بطلوب رسانند ویرا مجذوب ساک خوانند  
 و ساک بر طریق ثانوی را چون سلوک وی منتهی شود بوجه خام و استهلاک در آن حاصل گردد  
 ساک مجذوب گویند و هر یک ازین دو صاحب دولت و اقتدار را شاید و تربیت  
 مریدان از وی آید و ایضا مستحبا مقربات که اعمال و عبادات اند یا تقبیل نوافل  
 که حق سبحانه تعالی آنرا بر بندگان خود ایجاب نموده است بآنکه ایشان آنها را تقربالی



تعالی بخود ارتکاب نموده اند و بر خود لازم گردانیده و چون درین ارتکاب التزام  
 وجود ایشان در میان است قمار ذات و استهلاک حجت خلقت آن و جهت حقیقت  
 فاعله محلی و بلکه نتیجه آن همین است که قوی و اعضاء و جوارح وی عین جن گردد آن  
 معنی که جهت حقیقت بر خلقت غالب آید و جهت خلقت مطلوب و مفهومی گردد و این قرب  
 نوافل گویند و درین قرب تمده سالک فاعل و مدبر باشد و حق سبحانه تعالی آلت و وسیله  
 و اشارت باین مرتبه است حدیث - کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجلی لیسبح  
 ولی سبیره ولی بطنی ولی بطش ولی یسی میا از قبیل فرایض اند که حق سبحانه تعالی  
 از این اعمال و عبادات را بر ایشان ایجاب کرده و ایشان بنا بر مثال امر ارتکاب آن  
 نحوه اند و چون درین ایجاب و ارتکاب وجود ایشان در میان نیست نتیجه آن قمار  
 ذات سالک استهلاک حجت خلقت اوست و جهت حقیقت و این را قرب فرایض  
 گویند و درین قرب حضرت حق سبحانه تعالی فاعل و مدبر است و سالک با قوی و اعضاء  
 و جوارح خود بمنزله آلت و اشارت باین مرتبه است - ان الله تعالی قال علی سان  
 میه و عبده سمع الله لمن حمده و ان الحق لیطق علی سان عمر چون این را دانستی بدانکه  
 مفران از چهار حال بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند فقط ایشان را صاحب  
 قرب نوافل خوانند و یا بقرب فرایض فقط و ایشان را صاحب قرب فرایض خوانند  
 و یا جمیع بین الفهر من بی تقید یا جدا و بی مساوی که گاهی یکی باشد و گاهی دیگر  
 بلکه معاً مآ بهر دو قرب و احکام آن متحقق باشند و این را مرتبه جمیع الجبر و قاتل حسن

و مقام کمال خوانند و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله  
 فوق اید الیم و حدیث بذاید الله و بذاید عثمان اشارت باین مرتبه است  
 و یا هیچ یک ازین احوال شمه گانه مقید نیستند بلکه مرایشان راست که بهر یک  
 از قبرین ظاهر شوند و بجمع بینمانی ربی تقید هیچ یک ازین احوال و این مقام  
 حدیث جمع و مقام او ادنی خوانند و اشارت باین است و ما ربیت از ربیت  
 و لکن ابتدرمی و این مقام باصالت فاضله خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم  
 و یوراثت و کمال متابعت کمال او لیا را ازین خطی است و ایضا متهما تجلیات  
 حضرت حق تعالی بر چهار گونه است یکی تجلی علمی غیبی که در آن تجلی بصور اعیان  
 موجودات بر آمد است و ازین قبیل است تجلی وی بصور معلومات و موجودات  
 و خیالات بر ذوی العلم اگر چه ایشان را با آنکه آن از صور تجلیات وی است شعور  
 نباشد دوم تجلی جود می شهادتی است که بصور اعیان موجودات بر آمده است  
 سوم تجلی شهودی که بر نظر شهود اصحاب تجلی ظاهر می شود و آن بر دو گونه است  
 یکی آنکه موجودات غیبی خارجی یا علمی ذهنی همه با بعضی لباس غیرت بیرون میشوند  
 و در نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانه نمایند دوم آنکه آن تجلی در حضرت  
 مثال مقید یا مطلق واقع شود و آن بر صور جمیع موجودات باشد و در صور اولی آن  
 باشد و آن تجلی از درای عالم مثال در کسوت معانی ذوقی باشد و یا بیرون از  
 صورت و معنی جو تجلیات ذاتی و برقی چهارم تجلی علمی و اعتقادی که از پسین پنجاب

که تقلید بصورت اعتقادات مقیده بر اصحاب آن ظاهر می شود و ایضا مسما  
دقیقه مناسبتی که میان طالب و مطلوب می باشد گاهی سبب انجذاب از  
سرفین گردد و التقاد در وسط واقع شود و آن التقار در اصطلاح این طائفه  
نماز که گویند قال الشیخ رضی فی الباب الرابع والتماین وثلاثاه من الفتوحات  
کیه اعلم ان المنازله فعل فاعلین مناشئنا سرائر و هی بینها تنزل  
سین التین کل واحد بطلب الاخر لینزل علیه فیجتمعان فی الطریق  
موضع معین فیسمی تلك المنازله لهذا الطلب من کل واحد وهذا النزول  
على الحقیقه من العید صعوذا و انما سمناء نزول لكونه بطلب بذلك  
العود النزول بالحق و وقتی که آن التقاد در وسط نشود بهر طرف که نزدیک  
تر باشد صاحب آن طرف در محبوبیت مقدم خواهد بود و در محبت موخر اگر  
چنانچه بجانب حق تعالی اقرب باشد و آن اقرب را وقتی که مضاف  
پسندیده دارند تدانی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را از  
حق سبحانه تدانی خوانند و الله اعلم و ایضا منها معرفت و ادراک  
حق سبحانه تعالی بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارت عن  
ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الامر الوجودی و عن ان  
الامر الوجودی هو الوجود الحق سبحانه و الثانی ادراک مرکب و هو عبارت  
عن ادراک الوجود الحق مع الشعور بهذا الامر و بان المدرک

هو بوجد الحق تعالی و در ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب ادراک بسیط خفا به نیت زیرا که هر  
 ادراک کئی اول هستی مد رک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور  
 مخفی نماند و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خطا و صواب اوست و حکم ایمان کفر  
 راجع باوست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست و الاضامنها  
 رابطه محبت میان محب و محبوب نتیجه مناسبت است میان ایشان و مناسبت ایشان  
 از پنج قسم بیرون نیست اول مناسبت ذاتی است که میان محب و محبوب مناسبتی بحسب  
 ذات محسب علامت آن آنست که محب باطن خود را بنجدزایی بجانب محبوب باز یا بکه سبب  
 آن معلوم نباشد و اگر مناسبت بسبب معنی باشد زاید بر ذات که بسبب آن معنی  
 اثری بغیر تعدی کند آنرا مناسبت فعلی گویند و اگر چنانچه اثری بغیر تعدی کند خالی از آن  
 نیست که آن معنی را در محل خود دوام و ثباتی هست یا نیست اگر نیست آنرا مناسبت حالی  
 گویند و اگر آن معنی که آنرا دوام و ثباتی هست و آن مرتبه السبت از مراتب چون مرتبه  
 نبوت و ولایت و سلطنت و غیره آنرا مناسبت مرتبتی گویند و الا مناسبت صفاتی  
 و چون در حقیقت فعل و حال و مرتبه همه اقبیل صفات اند همه اقسام مناسبات را درهم  
 بذاتی و صفاتی می توان داشت و چون این مقدار از مقدمات و اصطلاحات اینطایفه  
 مذکور شد وقت آن آمد که در مقصود شروع کنیم و بشرح موعود رجوع نماییم باین  
 الله المستعان از ولی الاحسان و علیه التکلان - بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله  
 و عرف طایفه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم عبارتست از اظهار کمال محمود

بصفات جمال و لغوت جلال بر سبیل تعظیم و احوال و آن یا از مرتبه جمع است  
 بر جمیع چنانکه حق سبحانه و تعالی در مرتبه غیب و معانی مثلاً اظهار کرد کلمات خود را بر خود  
 بالتیسین و تجلی الاول و الثانی و ما اشتلا علیه من التیون و الا اعتبارات اولاد و الحقائق  
 ذمی الالیه و الکوئیه ثانیاً رباعی و می عشق نشان بی نشان می گفت ✽  
 اسرار کمال جاودانی می گفت ✽ اوصاف جمال خوشتین بی من تو ✽ با خود زبان  
 بی زبانی می گفت ✽ یا از مرتبه فرق بر فرق چنانکه مظاهر خلقیه و جمالی کونیه با سینه  
 اقوال و افعال و احوال اظهار کمال و جمال یکدیگر کنند و آن بحقیقت حمد حضرت تحت  
 وجودش را بواسطه تنزل بحضرات وجود مراتب شهود رباعی صبرم که نیزند مغان  
 گلبانگ جمال سوری و هر دو من ✽ باشد ز همه وصف شاه خوبان من ✽ کاید ز زبان او  
 بگوش دل من ✽ و یا از مرتبه جمع بر فرق چنانکه با فاضله نوز وجود بر حقایق و اعیان  
 موجودات که ایشان اصطلاح از ان بعبض مهندس تعبیر میکنند اظهار میکنند استعداد  
 و قابلیت ایشان هر وجود و کمالات تابعه آنرا که این استعدادات و قابلیتات  
 ایشان از مقتضیات فیض اقدس است رباعی عشق است غنی ز بوده و نابود  
 جاویدستقر غر آسوده ✽ عکس رخ خود ازین و آن نبوده ✽ و آنکه بحال حسن  
 شان بستوده ✽ و یا از مرتبه فرق بر جمع چنانکه جمیع مراتب وجود روحا و مثلاً  
 و جمیع السنه قولاً و فعلاً و حالاً حمد حضرت ذوالجلال و الاکرام می گویند  
 و اظهار کمال ذات و صفات و افعال حضرت او میکنند رباعی خوبان

که فریب عقل و خوانندیم \* در عشق تو شهره جانندیم \* <sup>چیز که سخن دانستند</sup>  
 همه \* اوصاف شامل تو خوانندیم \* فائز صیغه حمد مصدر است مصدر  
 بلام جنس مستردف بلام اختصاص یعنی جنس مفهوم حمد خواه مبنی للفاعل و خواه مبنی  
 للمفعول اعنی حامدیت و محمودیت مختص است بحضرت حق سبحانه و تعالیٰ زیرا که  
 در جمیع مراتب وجود هم حامد و هم محمود است بر زبان هر ستائنده نجات حمد و ثنائی  
 خود سراید و در لباس هر ستوده لمعات کمال و جمال خود نماید رباعی در چشم  
 عیان شاهد و مشهود توئی \* در قبله جان ساجد و مسجود توئی \* بی نام و نشان  
 قاصد و مقصود توئی \* بی گوش و زبان حامد و محمود توئی \* در بعضی ازین  
 طائفه گفته اند که این اسم مبارک موضوع است باز از ذات مطابقتی اعتبار  
 قیدی و مرتبه و بی اعتبار عدم آن بلکه مجرد از جمیع نسب و اعتبارات حتی عن دیگر  
 التجرد ایضا و بعضی دیگر بان رفته اند که علم است مرتبه آئینت را که عبارت است  
 از احدیت جمع جمیع نسب و اعتبارات اسمائیه فعلیه و جوبیه و امکانیه به مردات  
 مطلقه را زیرا که وضع اسم باز از ذات مطلقه اگر چه ممکن است اما فائز آن  
 ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاده معنی موضوع له است اینجا  
 معنی موضوع له که ذات حق و هستی مطلق است تعالیٰ و تقدس مدرک و مفهوم مشهود  
 معلوم هیچکس نتواند بود و کیف که بدالات لفظ و عبارت بدان اشارت توان نمود  
 رباعی عشق است برون ز پرده نور و ظلام \* خارج ز احاطه عقول و فهم

خواهیم که بنوازش بصدنام  $\text{ﷺ}$  اما او برتر از اوست که گنج در نام  $\text{ﷻ}$  الٰذی نوره  
 بمسبب تجلیات الجلال صیب فعلی است از برائے مبالغه در فاعل یا مفعول و مراد بان  
 حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم زیرا که در هر یک از فضیلتین محبت و محبوبیت  
 را علی مراتب کمال است اما در فضیلت محبوبی چنانکه خطاب لولاک لما خلقت الکلون  
 شعر است بان و اما در فضیلت محبی چنانکه حدیث ما و ذی نبی مثل او ذبت موضح است  
 از آن رباعی ای رشک جمال یوسف اندر خوبی  $\text{ﷻ}$  در عشق و بلا زیادت از یعقوبی  
 $\text{ﷻ}$  چونکه کائنات سبقت داری  $\text{ﷻ}$  در منقبت محبی و محبوبی  $\text{ﷻ}$  و مراد بوجه صیب  
 ذات و حقیقت وی قال تعالی و سعی وجه ربک ای ذاته و حقیقته میتواند بود که یا در  
 نوله تجلیات الجلال صلّه تنویر باشد ای نوره بانوار تجلیات الجلاله و ح سوال می آید  
 ای حقیقت محمدی همچنانکه تجلیات جمالی منور شده است تجلیات جلالی نیز شده است  
 زیرا که وی جامع است بین الجلال و الجلال که آنرا کمال گویند شخص را جهت نسبت بعضی بواجب  
 محققه اند که جهت تخصیص نیست که باعث حمد عامه تجلیات جمالی است که هدایت مہدیان  
 از آثار اوست وی تواند بود که یا بسبب را بود و ح آن سوال ساقط میشود زیرا که  
 معنی چنین میشود که تنویر و چه حسب خود کرد با آنچه در بسبب تجلیات جمالی چه تنویر  
 شئی چه بصفات جمالی و چه بصفات جلالی از مقتضا متعاقب است پوشیده نماید که تنویر امر است  
 زیرا که صفاتی اشیا را پیش از اعتبار و دخول در تحت نورانیت علم مرتبه استجنان است  
 و غیب هویت ذلت پس تنویر آن اقل خبر بان نتواند بود که از مرتبه استجنان در

حضرت علم ظاهر شوند و ظهور در حضرت علم را اجمالی و تفصیلی است پس تنویر آن ثانیا  
 بان تواند بود که از ظلمت اجمال به نورانیت تفصیل آیند و هنوز مخصوص ظلمت عدم  
 پس تنویر آن ثالثا بان تواند بود که از ظلمت عدم ربانی یافته نورانیت وجود عینی  
 بهره مند شوند و بعد از وجود عینی لازم نیست که همه کلمات تابعه وجود در ایشان  
 با فعل فاعل باشد پس تنویر آن رابعا بان تواند بود که از ظلمت قوه فعل بنور نیست  
 فعل در آید و این جمله جزئیات جمالی لم یزلی لایزال نمی تواند بود ظاهر است که جمیع  
 انواع و اقسام این تنویرات نسبت بحقیقت محمدی واقع شده است پس تنویر وجهی  
 همین اقسام را شامل خواهد بود و نقل اکواعی الله سبحانه منده ای من  
 وجه جیبیه و قوله نوراً تمیز من نسبة الفعل الی الفاعل ای فتلا کلام  
 نوراً سبحانه من وجه جیبیه و يجوز ان یکون ضمیر الفاعل عايد الی  
 وجه جیبیه و ضمیر المحروس الی الله سبحانه و الاول اوفق بقوله ففرح  
 بسروا کما لا یحفظ یعنی بخشید و منبسط شد نور حق سبحانه از مشکوه حقیقت  
 جیبیه بر سایر حقائق زیرا که انبساط نور علم بر سایر حقایق بواسطه ویست  
 و علم به منتشی از علم بوی همچنین انبساط وجود خارجی بر سایر حقائق و منبسط  
 کلمات تابعه بر آنرا بواسطه صورت وجودی روحانی ویست که قلم اعلی است  
 و انبساط بعضی از آن کلمات بر است متابع وی بنحو صمیم بواسطه وجود  
 سبحانی عسری با خود در خشید از وجه جیبیه حق سبحانه از جهت حق سبحانه



و توفیر وی منبسط بر سایر حقائق علما و عنیا چنانکه مذکور شد و انصرای انتم  
 سبحانه فیه ای فی وجه جیبیه غایات الکمال ای غایات کمالات الاسماء و انشئون  
 حضرت حق را سبحانه کمالیت ذاتی که در انصاف بان تعدد وجودی شرط نیست  
 چون وجوب وجودی و تقدم و تقدس از صفات نقصان و شهود وی مرثیون و احوال  
 و عبارات ذات را با حکام با و لوازمها علی وجه کلی جمعی فی بطون الذات اندک  
 فی وحدتها کما تظهر و تشاهد فی المراتب اللهیة و الکنونیة و کمالی است اسماء که ظهور  
 حق است در شان بجز آن شان بر خودش سبحانه یا بر همان شان یا بر امثال  
 او جمعا و فرادعی یا خود ظهور ان شان است بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر امثال  
 خودش که تک جمعا و فرادعی یا خود جمع بین ظهورین و انشان الذی ظهر الحق  
 بحسبه اما شان کلی جامع الجیمع افراد شیونه او شان هو بعض من افراد  
 ملک انشیون فظهوره سبحانه بکلیته و احدیه جمعه لا تحقیق الا بالنسبه الی  
 هذا شان الکلی الجامع لانشیون او بالنسبه الی بعض منها لکن باعتبار تحقیق  
 فی ضمن انشان الکلی الذی هو حقیقه الانسان الکامل زیرا که همچنانکه در مرتبه  
 احدیت جامع پر شانی از شیون بر همه شتمل است همچنین در مرتبه انسان کامل که  
 آیه شان کلی جامع است هر یک از ان شیون بر همه شتملت پس حق سبحانه در مرتبه  
 انسان کامل بر خودش از حیثیت شان جامع و هر یک از افراد او بکلیته و احدیه  
 حسیه ظاهر باشد فاکتب کل شان حکم سایر انشیون فظهر کل فرد من افراد مجموع الامم

کلمه بصورت الجمع و وصفه و حکم و المراد بعینه من ظهور سبحانه بحسب کل شان هوا  
 لا کتساب المذكور لان بظہر عن الشان فقط او بظہر ہو سبحانه بحسب پس ظہور شان  
 باظہور حق بحسب آن کمال اسمائست غایت کمال اسمائی کہ کتاب مذکور و شک نیست کہ کتساب  
 مذکور در حقیقت محمدی بعد از ظهور در نشاء عنصری و وصول آن بمرتبه کمال خود اکمل  
 مراتب کتسابات است و تفاضلی که میان سائر کمال از انبیا و اولیا واقع است بحسب  
 قرب و بعد از مرتبه کمال محمدیت صلی اللہ علیہ وسلم ففرح ای اللہ سبحانه  
 بہ ای بوجه جیبہ حیث الصرفیہ غایبات کمال سرور ای فرحاً فهو مصدر مومکہ من  
 غیر لفظ فعلہ ہر چه مشعر است بہ تشبیہ از صفات و جوارح جو مضاف بحق سبحانه  
 و تعالی میگردد و بعضی آرا تاویل میکنند چنانکہ بعضی از شارحان فرج را در حق تمام  
 بر رضا حمل کرده است و بعضی بر تجلی وجودی انبساطی اما مذہب محققان  
 بخلاف این است صاحب فصوص الحکم رضی اللہ عنہ تصریح کرده است بانکہ صفائی را کہ در  
 سبحانه و تعالی بخود اضافت کرده ہمہ بر معنی ظاہر محمول است بلا تاویل و تعطیل  
 لیکن اضافت آن بحق نہ بوجه اضافت است بکن یعنی بایات آن صفات  
 کہ انفعالات نفسانی است از حق منفی است و حقایق آن مثبت و مذہب سلف  
 از علماء حدیث و غیر ہم نیز همین است کہ صفائی کہ در قرآن و حدیث وارد است  
 مثل فرج و ضحک و نزول و اینان داستوا بر عرش ہمہ حق است و ایمان  
 ہمہ واجب بی تاویل و تعطیل و ہم صاحب فصوص رضی اللہ عنہ در کتاب

المعرفه فرموده است که تو خدایا بهتر از خداست که صفاتی را که او بخود دانها  
 کرده است از وی نفی کنی و بر تنزیه حرف که طریق معطله است اقتضای معانی و این  
 سخنان بر تقدیری است که آن صفات مضاف مرتبه جمیع باشد و اما اگر مضاف بر مرتبه  
 فرق باشد نه تبانی و عاقل حاجت است و نه تنزیه بلکه مراد است کمال مستوعب جمیع  
 صفات را خواه موهم تشبیه باشد و خواه نباشد فصدقه علی یداه و صنادید پس بر مرتبه  
 عنایت گرفت اوراد دوست داشت و برادوستی خالص بی آمیزش با دوستی دیگری  
 زیرا که دوستی همه اشیا را به تبعیت دوستی اوست و دوستی وی تابع دوستی هیچ  
 چیز نیست بلکه وی محبوب الاصل است و آدم لم یکن شیئا مذکور اسی بالذکر آن  
 و بعد از آن ترقی کرد و گفت **ولا للقلم کاتباً و لا للوح مسطوراً** زیرا که وجود  
 لوح و قلم بر وجود آدم مقدم است یعنی این تصدیق مضافات در حالی بود که هنوز  
 آدم علیه السلام شئیت وجود مذکور نشده بود و قلم نیز حروف حقایقی را که در وی  
 بر سبیل کلیت و اجمال مندرج بود بر لوح که نفس کل است بتفصیل نوشته بود و لوح  
 نیز بان حروف منتقش نشده بود و چون کتابت لازم قلم است و مسطورت لازم لوح  
 و نفی لازم مستلزم نفی ملزوم پس این کلام در قوسه آن شود که **ولا للقلم و لا للوح**  
 موجودین سوال اگر کسی گوید که تصدیق و مضافات که بقا تعقیبی معطوف است  
 بر ابصار و تنویر چون موقت تواند بود بوقت نابودن قلم که صورت وجودی  
 حقیقت محمدی است و حال آنکه تنویر آن حقیقت عبارت از ایجاد قلم است

جواب گوئیم که می تواند بود که مراد به تنویر ایجاد نباشد بلکه مراد آن مراتب  
 تنویر است که بر ایجاد سابق و میتواند بود که فرق کنند میان نفی وجود قلم  
 و بیان نفی وصف کاتبت از وی زیرا که خود قلم را تقدم ذاتی است بر وجود  
 کتابت وی پس در مرتبه وجود قلم کتابت نیست بلکه ثبوت کتابت فرود تر از مرتبه وجود  
 قلم است پس توان گفت که در مرتبه وجود قلم کتابت بود و میشاید که مراد بکتابت  
 آن کتابت باشد که حق تعالی با وی گفت که اکتب علی فی خلقه الی یوم القيمة زیرا  
 که این کتابت در ابتدا هر دو در هیت و آن بعد از وجود لوح است بلکه بعد از  
 وجود عرش و کرسی فهو مخزن کنز الوجود و این باعتبار هیت است مجزا هر  
 و نفایس اسما الهی و حقایق کونی را و مفتاح خزائن الوجود و این باعتبار  
 سبب است ویت و فتح باب ایجاد را و قبلة الواجد و الوجود واجد و موجود  
 با خود از وجود است یعنی وجدان که یار یافته است نه از وجود یعنی کون و حصول بدانکه  
 به شخصی را حکم و کل و همه هو مولیها استناد با اسمی است از اسما الهی که تزیین  
 و در جزا مشیت آن اسم بوی نرسد و مرجعش عاقبت آن  
 اسم خواهد بود و موجود و مشهودی است و آن اسم نسبت بوی اسم ذات  
 و غایت معرفت اوست چنانکه در فصوص مذکور است پس حقیقت محمدی است  
 جمع همه اسما است باعتبار آن اسم قبله وجود در نهایت یافت ویت همچنین  
 قبله آن اسم که موجود وی است حقیقت محمدی است زیرا که مرجع همه اسما جان

حقیقت است و میناید که ویرا قبله موجود بان اعتبار گویند که غایت و متوجه الیه  
 حضرت حق که موجود و مشهود و همه اوست با اعتبار تجلی وجودی وجود و حقیقت محتملی  
 است و بطور وی در موطن حسن و شهاوت صاحب نوار الحمد اشارت با معنی که وارد  
 شده است در اثنای حدیث طویل که فاستاذن علی مرتبی فیو ذین لی و لیهمنی <sup>مد</sup>  
 احمد بهما لا تحضر لے و الا آن فاحمد لا تبتلک الماحمد و المقام المحمود و مراد از مقام  
 محمود مقام فتح باب شفاعت است زیرا که فتح این باب وی کند و بعد از وی انبیاء  
 و اولیاء و مومنان شفاعت کنند و در آخر همه رحم الرحمن بکما و مراد فی الحدیث  
 النبوی الذی لسان مرتبه الحاصلة له من حیث توسط بین الحق و الخلق فی انتشاء  
 حقایقهم من حقیقه و وجود اتم من وجود و مرجعهم الیه بالتسلوک و الجزیته  
 یقول وانی وان کنتم ابن آدم صورته فله فیہ معنی شاهد با بونی ابن تبت  
 از قصیده مائیه فارسیه است قدس اللہ سرنا طیمایا یعنی اگر چه من بحسب صورت محسی  
 و بدن عنصری خود پسر آدمم که ابو البشر است اما مرا یا از برای من دوری از روی  
 معنی گواهی است مرد پر بون من پیدا آن انتشاء حقیقت آدم است از حقیقت می و انتشاء صورت وجودی آدم  
 از صورت وجودی وی و اگر چنانچه بحسب وجود عنصری گیرند بان اعتبار تواند بود  
 که وی علت غائی وجود آدم است و علت غائی را با اعتبار وجود علمی مرتبه پدریست  
 نسبت با ذوالغایه - گفتا بصورت ارچه را اولاد آدم از وی مرتبه همه حال  
 برترم این بیت ترجمه بیت عربی سابق است چون بگیرم در آینه عکس حال

کرد و همه جهان بحدیقت مصورم \* یعنی چون بگرم در آئینه علم و شهود و عکس جمال خویش  
 را که آن احدیت جمیع جمیع حقائق است بر وجه کلی حلی حقیقت جهان و جانیان در آن  
 آن آئینه مصور شود و صورت بند زیرا که همه اجزای و تفصیل مندره خورشید  
 آسمان ظهور عجب مدار و ذرات کائنات اگر گشت بنظر من نسبت ظهور را که مرتبه  
 اسم الظاهر است از جهت رفعت قدر و اشتغال بر نجوم تعینات الهی و کونی زیرا که  
 اسمی است کلی از اسماء الهی که اول مرتبه وی تعین اول است و همه مراتب  
 تعینات تا اندک آید در وی مندرج باسما تشبیه کرده است و حقیقت  
 محمدی را باقیاب که از باطن غیب هویت بگردد معنوی بر افاق آسمان  
 ظهور که آن افاق اول مراتب اسم الظاهر است طالع شده از انجا در همه حقائق  
 موجودات عالم که ذرات کائنات اشارت بان است تا فته و ظهور کرده و همه  
 عالم مظهر وی شده اند و ارواح قدس چیست نمودار معینم و مراد یعنی  
 حقیقت روحانیت وی است و اشباح این چیست نگه دار بگویم - همانا که مراد  
 به بیکر که معنی آن صورت است و لهذا در مقابله معنی واقع شده است عالم  
 شهادت است که صورت تفصیلی حقیقت محمدی است و آنکه گفته است که اشباح  
 این گنجدار این صورت است معنی آنچنان میتوان بود که صورت عالم وجود  
 انسان کامل بصورت العنصریه انتظام دارد و کما قال الشیخ رضی الله عنه فی العنصریه  
 فلا يزال العالم محفوظا ما دام فیه هذا الانسان الیکامل الا اذا انما

ففتك من خزانة الدنيا لم يبق فيها ما اقتضاه الحق فيها وخرج ما كان  
فيها والتحق بعنه بعض وانتقل الا من الى الاخرة واگر بپكر بدن عنصري  
محمدی که صورت ابطالی حقیقت ولیت خواهند درنگا بدشتن اشباح النس  
مرآزا تجنیص شیاهی که بروی مقدم یا زوی متاخرند خفائی هست  
بحر محیط رشنه از فیض فایضم نور بسیط یعنی منبط بر عالم باسندس از  
ترکیب چه در علم وجه در عین لمعه از نور از هر م - این بیت تقیص بیت  
ثانی است و اشارت بانمعه است که در تائیه فارضیه واقع است و من مطلی  
النور البسیط کلمة و من مشرعی البحر المحیط کقطره از عرش تابه فرش  
ممه فرود بود و در نور اقطاب ضمیر منورم - اشارت بسبت قلب وی  
است یا زید قدس سره گفته است لو ان العرش وما حواه مائة الف الف  
مرة فی زاویه من سوا یا قلب العارف ما احسن به من روشن شود  
ر روشنی ذات من جهان و گر پرده صفا خود از هم فرودم و اثنا  
بانت که وی منظر اسم الهادی است و عدم ابتداء بعضی بوی بسبب  
اتصاف وی بصفات کونی و بیانات بشری بوده است کاتال سجانله  
حکایة عنهم و قالوا لهذا الرسول یا کل الطعام و میثی فی الا سواق  
واگر یفرض منقشی لغواشی صفات بشری بوی نور هدایت وی همه را شامل  
آمدی و همه بنوری مهدی شدند و آبی که زنده گشت از چشمه جاودان

آن آب چسبست قطره از حوض کوثرم \* و اندم که زویح می مرده زن هر که در یک  
نقشه بود از نفس روح پرورم - این دو بیت نیز تفصیل بیت ثانی است و اگر این  
تفصیلات بهم متصل بودی و در عقب بیت ثانی بودی انس بودی سه فی الحمله  
منظر همه اسماء ذات من \* یعنی اسما آلهی بل اسم اعظم بحقیقت چون بگویم - اضرب  
که افاده ترقی میکند بنا بر آنست که از منظریت با سخمت عدول کرده است و آن یا  
بلاذخره العظیمین المنظر و الطاهر خواهد بود یا ملا خط آنکه موجودات کونی نیز فی الحقیقت اسما  
انحی اند زیرا که اسم عبارت است از ذات یا خود یا تعینی از تعینات و صلی الله علیه  
و علی آله و سلم اما بعد که چند در سان مراتب عشق یعنی وجود مطلق چنانکه نیاید بر  
سبیل سوانح یعنی بطریق سوانح که رساله ایست فارسی که شیخ احمد غزالی قدس الله سره  
در بیان عشق و معشوق و عاشق تصنیف کرده است بزبان وقت املا کرده می آید تا آئینه  
معشوق نامی هر عاشق آید شیخ مصنف رضی الله عنه درین کتاب از واجب تعالی  
بمعشوق تعبیر کرده است و از ممکن بعاشق چنانکه بعد ازین خواهد آمد اما مراد وی بعاشق  
درین مقام عاشقی مخصوص است که آن طالب و مریدی است که سالک راه حق باشد  
سجانه و تعالی و قرینه و اضمح برین معنی است که گفته است تا آئینه معشوق نامی هر عاشق  
آید و شک نیست که سائر مکملات از صلاحیت آن نیست که در آئینه کلمه و کلام جمال معشوق  
تواند دید و اما در بانی مقامات در بعضی معنی عام خواسته است و در بعضی معنی خاص  
و بقراین احوال و اوصافی که ذکر میکند مقصود همین میگردد و تخصیص کلمات مذکوره



درین کتاب بفضیلت معشوق نامی بنا بر آن تواند بود که اهتمام بشان معشوق  
 و بیان احوال وی بیشترست و گرنه بعد ازین معلوم خواهد شد که درین کتاب پنجا کدی بیان  
 احوال معشوق کرده است بیان احوال عاشق نیز کرده بدانکه رقت عشق یعنی من حیث لاطلاق  
 برتر از آنست که بقوت فسیح و بیان پیرامن سر بر پرده جلالت او توان گشت یا بدیده کشف  
 و عیان بحال حقیقت او نظر توان کرد و شک نیست که اگر بقوت فهم و یا کشف ادراک حقیقت  
 آن توانستی که در بیان مراتب می آسان تر بودی به تعالی العشق عن مهم الرحبال  
 یعنی پایه عشق برتر از آن است که دست همت مردان مردمان تواند رسید و تحت  
 احاطه علم و معرفت در تواند آورد مصرع و عن وصف التفرق والوصال و همچنین  
 پایه عشق برتر از آنست که بتفرق و وصال موصوف تواند شد زیرا که فراق و وصال  
 بی وصف اتمتیت ممکن نیست و میان عشق و مراتب می اتمتیت نیست زیرا که وی  
 در مراتب خود عین مراد است به متی ما جل شی عن خیال و بجل عن احاطه و امتثال  
 یعنی هرگاه که چیزی از مرتبه خیال برتر باشد و آن مرتبه ارواح و عقول و نفوس مجرد است  
 از آن برتر نخواهد بود که بوی احاطه توان کرد و ویرا اشالی توان یافت که احاطه با آن  
 مثال و سیله احاطه بوی شود و سبب درین آنست که موجودات حسی و خیالی که متناه  
 محدود دارند احاطه بهم به جهات و حدود آن میتوان کرد اما مجردات موجوده را  
 جز با حکام و لوازم آن نمی توان دانست و شک نیست که ادراک چیزی بلوازم آن  
 موجب احاطه بحقیقت آن چیز نیست عشق بتیق عزت می شاید که اضافه تمق بعزت

از قبیل لحن الهاء باشد یعنی بعزت و حدیث مقهریت که بمشابه حجاب است مراد بلاغ است  
از ادراک او محتجب است مکافیل سبحان من حجت بسطوته نوریه و شدت ظهوسه  
و می شاید که اصناف معنی لام باشد یعنی گنجی که مقتضای عزت و کبرای وی زیرا که عزت  
و کبرای وی تقاضای آن میکند که بی حجاب تعینات الهی و کونی معلوم و مشهور نشود  
پس حجب از برای آنست که متعلق ادراک و شهود و تواریز شد و باین معنی ناظر است آنچه  
بعد ازین خواهد گفت که حجب ذات او صفات اوست زیرا که ظاهر آنست که آن بیان جمعی  
است که از حجاب فهم میشود و احتجاب آنست که محتجب بشود و اختیار  
خود و حجاب در آید در حجاب ظاهر و غالب باشد نه مقهور و مغلوب و اشارت باین معنی است  
آنکه شیخ در الدین قویومی بیست و سه سره گفته است ان شاء ظهر فی کل صورته  
و ان شاء علم ایضاً الیه صورته پس ازینجا معلوم میشود که حجب ضروری  
و می نیست و از آن حجب صرفت ذات خودستغنی است کجا اشارت الیه بقوله و کمال  
استغنا سفر و پس بنا بر معنی ثانی تحقیق آن حجب میکند و یا بر تقدیر معنی اول نوعی دیگر  
از حجاب را بیان میکند و میگوید حجت ذات او صفات اوست خواه صفات الهی  
باشد و خواه تعینات کونی زیرا که تعین صفت متعین است و صفاتش مندرج در ذات  
اینارج الاعداد فی الواحد عاشق جمال او یعنی ظاهره المنبسط علی الکائنات جلالت  
اوست مراد بجلال باطن وجود است و عاشقی بر می مر جمال را بان اعتبار است  
که مشا حجت و عشق اولاً بکلمه است آن اعراف باشد است و می تواند بود که مراد

بجمال صورت تعنیات وجودیه باشد زیرا که چنانکه جمال تعلق بطور می دارد و جلال تعلق  
 بطون میدارد پس تعنیات باعتبار خفا و استبرذات بایشان از قبیل جلال باشد  
 و جمالش مندرج در جلال اندراج الظاهر فی الباطن قبل نسبت الظهور علی التقهیر  
 تا اول او اندراج الواحد فی الاعداد علی التقهیر اثباتی علی الدوام من الازل الی  
 الابد خود من حیث باطنه المطلق یعنی حیث التعنیات الباطنیه با خود من حیث ظاهر المطلق  
 عشق باز و با غیر خود سپردار و زیرا که غیر نیست نه آنکه غیر هست و با وی سپردار و هر طرف  
 از روی محشوقی پرده یعنی حجابی بر اندازد یعنی بحسب استعداد عاشق تجلی کند و نفس  
 از راه عاشقی پرده یعنی داستانی آغاز و یعنی لبان استعدای که از تجلی نخست  
 حاصل آمده است طلب تجلی دیگر کند مصرع عشق در پرده مینواز و سازد یعنی در پرده  
 تجلیات جمالی ساز مشوقی می نواز و مصرع عاشقی که نشنود آواز - یعنی نشنود  
 می باید که بر تصفیه آینه دل از رنگ صورت کونیه خود را قابل آن تجلیات ساخته باشد  
 تا آنرا قبول کند مصرعه هر نفس نغمه دیگر سازد - یعنی هر نفس از روی مشوقی  
 نغمه دیگر سازد یعنی تجلی دیگر کند - هر زمان نغمه کند آغاز - یعنی هر زمان  
 از روی عاشقی لبان استعداد طلب تجلی دیگر کند و درین میت اشارت  
 بآنکه در تجلی تکرار نیست مصرعه همه عالم صدای نغمه اوست - یعنی همه اجزای  
 عالم باعتبار حقائق و وجودات تصدای نغمه یعنی فرع تجلی علی غیبی و وجودی  
 شهادی اوست سه که شنید اینچنین صدای دراز که ابدآبدین منقطع نه شود

مصرعه راز او از جهان برون افتاد - یعنی راز ذات و اسما و صفات او از جهان  
 یعنی از سبب وجود جهان و منظمیت وی مر آنهارا از جهان خانه بطون بصورتی  
 ظهور آمد مصرعه خود صدرا کی نگاه دارد راز - زیرا که صدرا همان صوت اصل است  
 که در مرتبه دوم می نماید پس همچنانکه صوت اصل افشای مافی الضمیر صاحب صوت  
 میکند صدرا نیز که بر صورت ولایت افشای آن میکند پس از وی توقع ستر و کتمان  
 آن چون توان داشت مصرعه سرا و از زبان هر ذره - یعنی سر و صورت ذات  
 و صفات او از زبان هر ذره از ذرات موجودات که تکلم آن من شی الایسج مجده تجمید  
 و تسبیح حق سبحانه ناطق اند مصرعه خود و تو بشنو که من نیم نماز - یعنی تو خود را  
 قبل سماع آن کن که من آن راز را پیش از آن که تو تحصیل صلاحات آن کرده باشی نگویم زیرا  
 افشای راز بغیر اهل آن غمازیت و آن سیرت ناپسندید و بفرض اگر گویم تو فهم  
 آن نتوانی کرد هر زمان بهر زبان راز خود یا سمع خود گوید و هر دم بهر گوش  
 سخن خود از زبان خود شنود هر لحظه بهر دین حسن خود را بر نظر خود جلوه دهد  
 هر لحظه بهر روی وجود خود را یعنی هستی ذات یا یافت خود را بر شهود خود مضم  
 میکند و این همه بنا بر آن است که ظاهر در همه مظاهر اجزاء عالم اوست و ظاهر  
 در مرتبه ظهور عین مظاهر است و صف او چنانکه هست از من شنو زیرا که اوست  
 که زبان من سخن میگوید من در میان فی یجد تنی فی صامته ثم ناطق ای  
 با میان صامته او ناطق ولما کان هذا التحدیثا مرا مستفهم اللسان

استعمال با تقدیر انظر فی حکایة من عرف الکلمة اعمالی با تفسیرها علی ما لا استقر و در اول باب

الصامه لسان الحال اولسان يفهم اهل الكشف فحسب ان كل واحد منهما  
 صامه عند الاخرين لا اكثرين ولما بالسان الناطق ما يكون ناطقا  
 عند الجمهور فالصامه السنه جميع الموجودات والناطق السنه جميع الكتب  
 لا عليه وغيرها من انواع وهو الصنفه الكلام او نقول معناه يجد نف  
 بظهوره في مظهر صامه او ناطق ويكون قوله <sup>ح</sup> وعمر عيون تم كسل الحوا<sup>حب</sup>  
 عطف على ذلك المقدس فانغمز الاشارة بالعين وتكلم ان يراد به اسادات  
 الكامل فان كلامهم عين من عيون الحق ينظر به الى الخلايق فيحرم وان يرا<sup>ا</sup>  
 بكل الحواحب كطلسمات صناعات التعينات الحاجه عن الوصول الى شهود  
 كثر الحقيقه ودر ترجمه اين بيت گفته شده است رباعي عشق از لب نشانی  
 شکر نخت فرو شد از دهن سخنوران نادره گو<sup>ه</sup> در صورت نیکوان دو صد<sup>د</sup>  
 گفت از ردن چشم و شکست ابرو<sup>ه</sup> وانی چه حدیث میکند در گوشم میگوید  
 عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست<sup>ه</sup> عشقا مغربم که نشانم پدید نیست  
 این بیت اشارت به تزییم محض و بی نشانی صرف است از ابرو و غمزه هر دو و چنان  
 سپید کرده ام<sup>ه</sup> یعنی اولاً بقید وجود در آورده ام و ثانیاً بقید عبودیت  
 و در ذکر از دو غمزه که مبنی از کثرت است اشارت بر تبه واحدیت سه  
 شکر بدان که تیر و کمانم پدید نیست<sup>ه</sup> اشارت بر تبه احدیت است<sup>ه</sup> چون  
 شتاب در رخ هر زره ظاهر<sup>م</sup> از غایت ظهور عیانم پدید نیست<sup>ه</sup> یعنی

مخوبان مصرع اول اشارت با دراک بسیط است که ضروری هر مدركی است  
در مصرع ثانی فی الجمله اشارتی است با دراک مرکب که ادراک ادراک است و هر کسی را  
حاصل نیست که گویم هر زبان و بهر گوش بشنوم و این طرفه ترک گوش زبانم پدید  
بمصرع اول اشارت با اثبات آله من حیث ظهوره فی المظهره از مقام تشبیه  
و مصرع ثانی بتنزیه و تمام بیت بجمع بینهائی تقید و یکی و بجمع نیز و اگر از بیت  
ثانی نیز این نکته را قصد کنند در غنی نماید چون هر چه است در همه عالم همه معمم  
هم من حیث الحقیقه و هم من حیث الوجود اوست حیث اتحاد الظاهر المظهر مصرع  
مانند در دو عالم از انهم پدید نیست - زیرا که مثلث تقاضای مغایرت  
و اثبیت میکند و الا غیر فی الوجود قال تعالی لیس کشفه شی لان کل شی عینه  
غایب المثلثه سبحان من خلق الاشیا و هو عینها مهتید در اشارت  
موضوع و محمولات مسائل علمی که شیخ مصنف کس سره در صدر ایراد بعضی  
مسائل است بدانکه در اشعار هر معنی ازین لغات که برین کتاب مذکور خواهد شد  
اما کرده می آید بقیقه منزله از تعین که تحقیق موضوع مسائل این علم است و مراد  
به تنزه آن از تعین است که باو می رسد نوع خصوصیتی از وجوب و امکان  
و یا تبصیر من الصفات و الاحکام ملحوظ نباشد بلکه مطلق باشد از جمیع قیود  
و عبارات حتی عن التقید بالاطلاق ایضا خواهد شنید نام خواه عشق اذالمتنا  
فی الالفاظ متناه مفاعله است از شیخ که نخل است یعنی نخل و نخلی نیست انی

و عبارات هر لفظی را بر هر معنی که میخواهند اطلاق میتوان کرد و خواه بوضع از برای  
وی بر سبیل ارتحال اگر این لفظ را پیش ازین معنی دیگر نبوده باشد یا اگر بوده  
باشد مناسبت بین المعین ملحوظ نباشد یا بر سبیل نقل و تجوز که میان معنی اول  
و ثانی مناسبتی ملحوظ باشد که مصحح نقل و تجوز باشد و اطلاق لفظ عشق بر حقیقت مطلقه  
ازین قبیل است که مناسبت بین المعین مرعیت از دو وجه یکی مشابهت حقیقت  
مطلقه و معنی عشق و محبت را در عموم سر بیان موجود است چه واجب چه ممکنات  
پس حقیقت مطلقه را در عموم سر بیان یعنی عشق و محبت تشبیه کرده اند و اسمی را  
که موضوع است باز او تشبیه به در تشبیه استعمال کرده چنانچه در استعاره  
می باشد و دیگری لزوم معنی عشق است بر حقیقت مطلقه را در جمیع تنزلات  
و تجلیات پس لفظی که موضوع است باز لازم و ملزوم استعمال کرده اند چنانچه  
در حجاز مرسل میکنند و چون شیخ مضاف قدس سره بنا بر استمالت قلوب لبان  
و مریدان و شریکین و معاندان درین رساله بیان حقائق اکثر در صورت  
حجاز کرده است و منظومانی که ایراد افتاد همیشه بران اسلوب وقوع یافته  
لاجرم لفظ عشق بآن اسلوب مناسبتی تمام دارد و در عرف ارباب آن شیوه  
کامل اختیار نموده و بحقیقت نمره از تعین که موضوع این علم است اشارت فرمود  
بعد از اشارت بموضوع اشارت میکند بمجمولات که آن در حقیقت عبارت  
از احوال و اوصافی است که آن حقیقت را با اعتبار تنزلات و تجلیات لاحق

میگرد پس میگوید و اشارتی نموده می آید بکیفیت سیر او در اطوار یعنی اطوار  
عالم ملکوت از ارواح و عقول و نفوس و مظاہر مثالی ایشان و غیر آن از  
صور مثالی و ادوار یعنی ادوار عالم ملک از افلاک و عناصر و موالید و قوای  
منطبعه در آن و سفر او در آن مراتب استبدع که در نشاء انسانی از عقول است  
تا اصلا بآباد استقرار که ارحام امهات است قال تعالی وهو الذی  
انشاکم من نفس واحد فمستقر و مستودع ای فلکم استقرار فی ارحام  
الامهات و استیداع فی اصلا ب الابرار و استیداع فیما فوقها من المراتب  
ومی تواند بود که از مراتب استیداع احوال و مقاماتی خواهند که ساکنان از آن  
عبور می باید کرد و از مقام استقرار مستقر آخرین و می از مراتب کمال و طوبی  
او بصورت معنی یعنی اعیان تا نین و تجلی علمی و غیبی و حقائق یعنی اعیان  
موجودات و تجلی وجودی شهادی و بروز او بکسوت معشوق یعنی واجب  
تعالی و تقدس وقتی که آن حقیقت مطلقه با سما و نسب الهی اعتبار کرده شود و باز  
یعنی بعد از بروز بکسوت معشوق و عاشق انطوار عاشق یعنی در نور دیده  
شدن و فانی گشتن وجود عاشق است بشرط آنکه از افراد انسانی باشد  
و بسلوک طریق وصول بحق سبحانه موفق شده باشد در معشوق یعنی واجب  
تعالی عینا ای ذاتا و این در تجلیات ذاتی باشد که حق سبحانه و تعالی تجلی ذات  
عین عاشق را یعنی ذات ویرا در نظر نمودی ما چیز گرداند و جز حقیقت مطلقه



مقید مرتبه لطیف است هیچ چیز مشهود وی نماند و این نتیجه قرب فرائض است  
 و انزوا و معشوق یعنی واجب تعالی در عاشق یعنی ممکن بشرط مذکور حکما یعنی با حکم  
 خود که صفات و اسماء اوست و این در تجلیات صفاتی باشد که عاشق از صفات  
 خود منسلح گردد و بصفات معشوق متصرفان معنی که جهت حقیقت اطلاق و صفات  
 بجهت خلقت و تقید آن غالب آید و از معنی باز را تعبیر کرده است زیرا که آن احکام از  
 مقام سعت اطلاق در مضیق تقید ظاهر شده است و این نتیجه قرب نوافل است  
 و این مرتبه اگر چه در تحقق ساکب بان مقدم است بر مرتبه اولی تا خیر کرده شده است  
 و در ذکر از جهت شرف مرتبه اولی تا خیر مرتبه اخیر اگر چه شرف است از هر دو بنا بر  
 آنست که وی نهایت مراتب است و اندراج هر دو یعنی عاشق و معشوق در سطوت  
 وحدت اولی و وحدت عشق جمعا ای اندراجا جمعیا بان بندر جانی الحقیقه  
 المطلقه مجتمعیین من خیر افراق و تمیز فی نظر المشاهد و هنالک یعنی اینجا که عاشق  
 و معشوق در سطوت وحدت عشق اندراج یا بند اجتماع الفرق یعنی المتفرقین  
 المتضمرین بالعاشقیه و المعشوقیه و علی هذا القیاس معنی قوله و از تنوع الفسق و  
 قوله استنور النورای نور کل واحد من المعشوق و العاشق فی النورای فی الحقیقه  
 المطلقه الظاهره قیما بطن الظهور فی الظهورای بطن ظهورهما فی الظهورای در عبارت  
 استنوار و بطون اشارت است بآنکه معشوق و عاشق منعدم نمی شوند بلکه محفی  
 می شوند از نظر ظهور و مشاهد بودی من وراء سرادقات العزرة مراد بسرداق

عزة تعینات و تمیزات مراتب است که سائر عزت و وحدت اند و مراد  
 بود آن مرتبه اطلاق حقیقت مصرع الاکل شیء ما خلا الله  
 باطل یعنی هر چیزی از مراتب و ارباب آن غیر از حقیقت مطلقه  
 که ذات بحت و وجود مطلق است باطل است یعنی از نظر شهو و نهنیان  
 در معنی مشابه زایل و اگر این مصرع را در مرتبه انطواء عاشق و معشوق  
 ایراد نمودی النسب و بطریق ادب اقرب بودی و غایت من الغیبه و بعضی  
 شارحان آنرا تصحیف و تحریف کرده اند و غایت العین ساخته و در بیان آن  
 مخلفات باراده الترام نموده العین ای غایت عین العاشق فی العین ای  
 فی عین المعشوق فی الحقیقه المطلقه لاسم بقی منها فی نظر المشاهد و لا اثر و برزوا  
 حجب التعینات سائره بوجه الوحدۃ بعد الواحد القهار ای للحقیقه المطلقه  
 قدرت بوحدها کثره التعینات الاسمیة و الصفاتیة و المظهریة و ذلك انما هو  
 استهلاکم فیها لمعه اول در بیان مبدائت عشق و معشوق و عاشق و کیفیت  
 انتشار ایشان از وی و این در تعین اول است و در بیان آنکه هر یک در چه  
 چیز محتاج است بان دیگر اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است از انشاء  
 عاشق و معشوق از حقیقت مطلقه عشق که هر یک همان حقیقت مطلقه است  
 ماخوذ بان خصوصیتی بشتاق تعبیر کرده است تا اشارت باشد بان مشابهتی که میان  
 مصدر که مباد اشتقاق مشتقات است و میان حقیقت مطلقه که مباد

انتشار همه تعنیات است واقع است و بیان آن آنست که مصدر ضارب  
و مضروب و سایر مشتقات مثلاً ضرب است بروحی که در آنجا هیچ نوع خصوصیت  
از حرکات و سکونات و محوق زواید و عدم آن در آن ملحوظ نیست و همچنین  
معنی مصدر حدیثی است که در وی اقتران بزمان و نسبت بفاضل و او مفعول  
ما با عدم آنها اصلاً ما خود نیست زیرا که آنچه ساریت و جمیع مشتقات لفظاً  
و معنی مصدر با هم معنی است که گذشت و ازین مصدر تعبیر بلفظ ضرب بفتح ضاء  
و سکون را برای آن کرده اند و این اقرب الفاظ است با آنچه مصدر حقیقی است  
چنانکه ظاهر است و گرنه معلوم است که در صیغه ضارب و مضروب مثلاً لفظ ضرب  
بخصوصیت ساری نیست بلکه ساری در آنجا لفظ مطلق است و عشق در مقرر  
مقام وحدت خود از تعیین یعنی تعیین عاشقی و معشوقی منزّه است و در حرم عین خود  
از بطون که صفت عاشق است و بطور که صفت معشوق است تقدس و بی در پهلوسار  
کمال یعنی کمال ذاتی و اسمائی از آن روی که عین ذات خود است زیرا که ویرا  
با اعتبار نسبت با سماء و صفات بوی ذات گویند و عین صفات خود زیرا که صفات  
وی که نسبت اعتبارات وی است عین وی است در وجود خارجی نه امری زاید  
بر وی و این کلام تعلیل است مر و وحدت متجلی و تجلی له را که بعد ازین مذکور میشود  
زیرا که امتیاز میان ایشان جز باختلاف نسب و اعتبارات نیست و بجهت ذات  
متشقق اند چنانکه میگوید خود را در آئینه عاشقی من حیث باطن الوجود للذی

من خواصه الا مکان و معشوقه من حیث ظاهر الوجود اللذی من  
 لوازمه الوجود بر خود عرضه کرد و حسن خود را من حیث ظاهر الوجود  
 بر نظر خود من حیث باطن الوجود جلوه داد از روی ناظری یعنی ناظری باطنی و بود  
 و منظوری یعنی منظوری ظاهر و وجود نام عاشقی مر باطن و وجود را و نام معشوقی مر  
 ظاهر و وجود را شد لغت طابیی و مطلوبی بر همین قیاس ظاهر گشت ظاهر را یعنی  
 ظاهر و وجود را که واجب است تعالی بی باطن یعنی باطن و وجود که ممکن است نمود  
 آواز عاشقی از ممکن بر آمد باطن را یعنی باطن و وجود که ممکن است بظاهر یعنی باطن  
 وجود من حیث تجلیات الجمالیه بسیار است پس جمال ظاهر وجود میشود شد نام  
 معشوقی مر ظاهر و وجود را آشکارا شد یک عین متفق یعنی حقیقت مطلقه عشق که بگویم  
 کان الله و کلاشی معه که خزا و ذره نبود ع چون گشت ظاهر تجلیتین علمی غیبی و  
 وجودی شما دی این همه اغیار آمده یعنی وجودات متغایره بخصوصیا متغایره  
 و متغایره مر حقیقت مطلقه را بسبب تقیدات خود نشان و اطلاق حقیقت از  
 باطن بظاهر آمد ه ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنست و مطلوب را که  
 بود طلبگار آمده - میساید که مراد بظاهر اینجا حقائق ممکنات باشد من حیث  
 تجلی الوجود الحق بصورتها و سراد باطن و وجود حق سبحانه تعالی من حیث تجربه  
 عنما زیرا که وجود من حیث التجرد عن المظاهر باطنست برین تقدیر نیز عاشق  
 و معشوق ممکن واجب باشند موافق آنچه در متن مذکور شد اما در تعبیر از آن بنظر

و باطن مخالف آن می نماید و میساید که مراد لظا هر ظاهر وجود باشد که واجب است  
 تعالی و بی باطن حقایق ممکنات موافق آنچه در متن مذکور است اما تعبیر از ایشان  
 به عاشق و معشوق مخالف آن بنیاید اگر چه فی نفسه صحیح است زیرا که واجب نیز طالب  
 ممکنات است تا مجالی اسما و صفات او باشند و همانا که مراد مضاف قدس سره  
 از ایراد این بیت بر هر تقدیر تنبیه بوده باشد بر آنکه هر یک از هر ظاهر و باطن با عاشق  
 و معشوق را بر هر یک از واجب و ممکن بملاحظه اعتبارات مختلفه اطلاق میتوان  
 کرد و الله تعالی علم عشق از روی معشوقی که ظاهر وجود است آئینه عاشق آمد تا عاشق  
 در روی یعنی در معشوق که بمنزله آئینه است مر او را مطالعه ذات و وجود خود کند  
 از لا و مطالعه توابع ذات خود کند تا نیا زیرا که وی بی ظهور در مراتب ظاهر وجود  
 و غیر خود غافل است چون در مراتب وجود ظاهر شود از ذات خود و توابع  
 آن خبر دار گردد و از روی عاشقی آئینه معشوقی آمد تا در اسما و صفات خود  
 زیرا که هستی معشوق لذاته است و در آن احتیاج هیچ چندان در الماتا اسما و صفات  
 وی مستحیره الاحکام و آلتا ظاهر شود عاشق در یاد تا در <sup>الو</sup> وجودی ظاهر گردد  
 و چون در کلام سابق استتفاق عاشق و معشوق از عشق مذکور شد و هر یک از این  
 دو عشق بخواص احکام از آن دیگری متمایز گشت محل آن بود که مجربان را توهم آن  
 شود که معارضت بینما حقیقی است لاجرم عذر آن میجوید و میگوید هر چند در دیده شود  
 یک مشهود و بیش نیست که آن حقیقت مطلقه عشق است اما چون یک روی بدو آئینه نماید

می تواند بود که مراد بدو آئینه مرتبه معشوقی و عاشقی و وجوب و امکان باشد  
و چنین خصوصیت این دو عدد و بر حقیقت خود باشد و ملازم کلام سابق انیت  
زیرا که مقصود از آن سبب بیان این دو مرتبه نیست و میتواند بود که مراد آن مجسود  
تعدد و کثرت بوده نه خصوصیت اشئیت و صحیح این ارادت آن مصراع تواند بود  
که چون کشت ظاهر سیمه اغیار آمده هر آئینه در هر آئینه روی دیگر پیدا آمد بحسب  
خصوصیتی که آن آئینه تقاضای آن کند در آئینه مرتبه و وجوب مثلاً حقیقت عشق  
ملقبس با سماء الهی که مبداء تاثر و فعل است پیدا آید و در آئینه مرتبه امکان استعدا  
و قابلیت که نشاء تاثر و انفعال است ظاهر شود شعور و مالموجه اکلا و  
غیر آنه ۴ اذا انت عددت المرایا تعدا یعنی نیست روی گر یکی است  
که هر گاه تو این بار متعدد گردانی آن روی بتعدد آنمخا در نمایش متعدد گردد  
رباعی گر تو بدوخ نظاره یار کنی ۴ شک نیست که برو حدش انکار کنی ۴  
نمودوخ از بجز یکی یک شود ۴ بسیار چه تو آئینه بسیار کنی - غیر ی چگون روی  
نماید چه هر چه هست ۴ عین و گر کیفیت پدیدار آمده - یعنی هر چند آن روے  
نسبت بآئینه های مختلف متعدد مینماید نسبت غیرت بحسب حقیقت از آن متعدد است  
منتفی است زیرا که آنمخا بی ملاحظه خصوصیات مرئی و مجالی عین یکدگر اند زیرا که  
خصوصیات ایشان در وحدت حقیقت مضمحل مستملک است و تعدد و تغاثر و کثرتی  
که می نماید در حقیقت بود نیست بلکه بحسب دست و بنا برین معنی است اثباتی غیرتی

که پیشتر مذکور شد که ع چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده پس بین البتین تناقضی  
 نباشد لمعه دوم در بیان کمال جلایه نمودن خود در محالی و مظاهر و این منشی  
 از تعین ثانی است سلطان عشق بعد از تنزل وی بر مرتبه معشوقی و عاشقی موافقت  
 بشیبه لازمی و اقتضایه ذاتی لیکن از روی معشوقی لاسن حیث الاطلاق زیرا  
 که ذات را من حیث هی نسبت بوجود عالم و عدم آن برابر است نه اقتضای وجود  
 آن میکند و نه اقتضای عدم آن که <sup>گفت</sup> یعنی خیمه طور بصحرای معنوی مکنونات  
 بر نه در خزاین یعنی خزاین اسماء و صفات زیرا که هر اسم و صفت بمنبر لغزینی است  
 که جواهر احکام و آثار آن در وی مخفی است و بعد از تعین قابل بطوری آید بکشد و  
 گنج یعنی گنج جواهر احکام و آثار اسماء و صفات بر عالم یعنی بر اعیان ثابته عالم  
 پاشیده چتر برداشت بر کشید علم یعنی از بطون متوجه ظهور شد زیرا که چتر  
 برداشتن و علم بر کشیدن سلطان در وقت توجبه و سحی باشد از خلوت گاه خاص  
 بجلوه گاه عالم و می تواند که مراد بچتر اعیان ثابته عالم باشد و مراد برداشتن آن  
 رفع آن از مرتبه ثبوت در عالم بطور در عین زیرا که چون از مرتبه علم بعین آیند  
 ناچار سائمه احکام و آثارشان بر ظاهر وجود بان احکام و آثار منصف و ستر کرد  
 و چنانچه صاحب چتر با چتر و مراد بعلم اسماء اعلی باشد و مراد بر کشیدن آن  
 رسانیدن آن از مرتبه ثبوت بطور آثار بر مرتبه فعلی تا بهم برزند وجود و عدم را  
 عبارت از اعیان ثابته است با وجود بیان میزد این سخن معلوم الانیه مجول الکلیفته

بقراری عشق شور انگیز \* یعنی بی ارامی وی در مقام بطون خویش نمودن  
 وی بمرتبه ظهور ع شورشوری نکند در عالم \* زیرا که چون اعیان ثابت عالم از  
 علم بعین آمدند میان احکام و آثار ایشان مخالفت و مصادمات ظاهر شد  
 و مخالفت و مصادمت عین شورشست و هر اثری نسبت با اثری دیگر که لطف  
 و مصاد اوست شورشست و گرنه عالم پیش از افاضه وجود بروی با بود در مرتبه  
 علم و نابود در مرتبه عین آرمیده بود و در خلوتخانه شهود یعنی حضور مع الحق  
 سبحانه از مزاحمت و حجابیت ایشان آسوده اینجا که کان الله و لاشی معنی  
 اندم که زهر دو کون آثار نبود \* بر لوح وجود نقش اغبار نبود \* معشوقه  
 و عشق و ما بهم می بودیم \* در گوشت خلوتی که دیار نبود - و چون در کلام  
 سابق اشارتی بتجلی وجودی که میت بکمال جلا واقع شد بر سبیل اجمال  
 خواست که تصریح کند بانکه هر یک از فعل و تاثیر و قبول و تاثیر یکدام بک از  
 مرتبتین معشوقی و عاشقی مستندست و بانکه رجوع قابل نیز بعشق است  
 لاجرم میگویند ناگاه عشق بقرار بر اظهار کمال یعنی کمال نسبت علم وجود تا همچنانکه  
 علم و وجود در مرتبت وجود منموده بودند در مرتبت امکان نیز بنمایند  
 پرده یعنی پرده خفا و بطون از روی کار یعنی کار اعیان ثابت عالم بکشود  
 و از روی معشوقی یعنی ظاهر وجود که وجوه وصف خاص اوست خود را  
 بتجلی الوجودی بر عین عالم که اعیان ثابت موجودات خارجیه ممکنه است



جاوه فرمود و بآن جلوه همه را خلعت هستی بخشید **ع** بر تو حسن او یعنی وجود  
 مفاض چو پیدا شده عالم اندر نفس یعنی فی الحال بی تراخی یا در نفس الرضان که چو  
 عالم مبیط است بوجدان او ام کرد از جمال او نظری **ع** حسن رویش بدید و پیدا  
 یعنی هر دانش و پیش که در مرتبه امکان نمود مستعار از مرتبه و خوبت و ظل و عکس  
 آنست که اینجا نموده زیرا که ممکن را از خود هیچ نیست **ع** عاریت است از بختش شکر  
 ذوق آن چون بیافت گویند **ع** یعنی بحسب استعداد و قابلیت خود اثری از تجلی  
 اسم مستکلم یافت و از چاشنی آن تجلی بکشتن حقائق و شرح معارف گویند و چون  
 از بیان فارغ شد که وجود عالم تجلی وجود است که مسامت بغیض مقدس و ان از جنسیت  
 مشوقی است میخواهد که اشارت کند با کمال استعداد آن غیض مستند تجلی علمی غیبی  
 است که مسامت <sup>بغیض</sup> استخوان از جنسیت عاشقی است پس میگوید فروغ آن جمال  
 یعنی جمال مشوقی که مراد بفرغ آن اینجا تجلی علمی غیبی است عین ثابته عاشق  
 را که عالمش نام ننی پیش از تجلی وجودی غیبی نوری یعنی استعدادی داد در  
 مرتبه ثبوت در علم تا بدان نور آن جمال بدید چه او را جز بد و نخوان دید **ع** لاجل عطا  
 هم الامط یا هم عاشق <sup>عینی</sup> ثابته عالم چون لذت شهود در یافت دریا قنی است  
 مرتبه ثبوت ذوق وجود یعنی یافت بخشید **ع** شنیدنی مناسب همان مرتبه زفر سه  
 قول کن که صورت ارادت است بشنید شنیدنی مناسب همان مرتبه و تقید این  
 امور بر ثبوت جهت آنست که شیخ مصنف رضی الله عنه اثبات آنها مر عالم را

پیش از وجود غیبی کرده است و بعد از وجود غیبی نیز اثبات بعضی از آنها  
 خواهد کرد چنانکه هم درین لایحه خواهد آمد و شیخ رضی الله عنه در فتوحات اثبات  
 امثال این امور کرده است مراعیانرا در مرتبه ثبوت حیثیت ذکر معنی الله غنه فی  
 الباب السابع و خمین و ثنما یه فی معرفه منزل الیهایم ان اعیان اللمکات فی حال  
 عدما را تیه مرتبه مسموقه سامعه برویه ثبوتیه و سمع ثبوتی فیین الحق سبحانه  
 ما شار من ملک الاعیان فوجه علیه دون غیره من هتاله قوله المعبر عنه باللسان  
 العربی التبرسم بکن فاسمه مره فادر المامور فیکون عن کلمته بل کان عین کلمته  
 ولم تنزل اللمکات فی حال عدما الانزلی بها یعرف الواجب الوجود لذاته و تسببه  
 و تجده تسبیح انزل و تجید قدیم ذاتی و لا عین لها موجود و لا حکم لها مفقود و قص کمان  
 بر و سبحانه عشق که مستحشیه فیض وجود است و وید و با عشق باعتبار جد است  
 و بغایت میگفت که ای ساقی از ان می بینی وجود مفاض که دل و دین منست  
 پرن کن قدیمی یعنی قبح استعداد مرا که بوجود در علم نیمه کرده بوجود در عین پرن  
 که این قبح بان می جان شیرین منست ✦ زیرا که من از مردکی عدم عینی بواسطه  
 قبح استعداد خود با فیضان ان می زندگی بوجود عینی میرسم که هست  
 شراب خوردن آئین کسی ✦ یعنی مجربان چون حکیم و متکلم زیرا که ایشانرا اعتقاد  
 است که فیض وجود مفاخر وجود مفیض است بالذات معشوقه بجام حور و ان منست  
 یعنی کشف و شهو و من تقاضای آن میکند که وجود مفاض همان وجود حق سبحانی

که باعتبار عموم و انبساط مرعیان ممکنات را وجود مفاض و فیض میگویند  
 ساقی که شجلی وجودی عینی افاضه وجود بر ما هیات میکند چندان شراب هستی  
 که وجود مفاض است در جام نسی یعنی اعیان ثابت که بعد از خارجی موصوف اند  
 ریخت که غزل از صفای می یعنی وجود مفاض و لطافت جام یعنی جام اعیان ثابت  
 در هم آمیخت رنگ جام که احوال و احکام هر عین ثابت است و رنگ مدام که ظهور است  
 در عین یعنی احوال هر یک از احوال آن دیگر متمیز نیگردد و گاه نسبت ظهور  
 که حال وجود است با اعیان میکند هر گاه نسبت سایر احکام که احوال اعیان  
 بوجود همه جام است و نیست کومی می پس احوال و احکام و نسبت ظهور همه مضاف  
 با اعیان باشد و این اشارت بحال صاحب فرق قبل الجمع است یا مدام است یعنی  
 وجود و نیست کومی جام پس همه مضاف بوجود باشد و این اشارت بحال صاحب  
 جمع است چون هو یعنی اعیان ثابت رنگ آفتاب گرفت یعنی بوجود منضیع شد  
 ریخت رو داشت از میانه ظلام یعنی ظلمت عدم روز یعنی پر تو وجود شب یعنی  
 اعیان ثابت باعتبار ظلمت عدمیت ایشان با هم آشتی کردند کار عالم باعتبار  
 وجود عینی از آن گرفت نظام صحیح ظهور در مرتبه وجود عینی نفس زد نسیم عنایت  
 که متعلق بوجود اعیان ثابت بود در مرتبه عین بوزید <sup>آفتاب است</sup> در یای بود با فاضه وجود بر  
 اعیان ثابت درخشش آمد حساب فیض یعنی فیض متعکس چندان باران وجود  
 مفاض که اشارت بانست حدیث نبوی <sup>ص</sup> ثم رشش علیهم من نوره بر زمین استعدا

یعنی استعدادات اعیان ثابتة موجود یعنی اعیان و کما که در کتاب الاغنیاء یعنی -  
 ارض استعدادات الاعیان الثابتة بنور بصری بیجا بودی عاشق یعنی  
 اعیان ثابتة سیراب آب حیات که وجود مفاضل است شمار جواب عدم درین  
 بر ناست بمانی وجود یعنی هستی بی یافت زیرا که یافت هست اگر چه علم بی یافت  
 ندارد و در پیشید کلامه شهود یعنی حضور مع الحس سبحانه بر سر نهاد لیکن آن  
 شهود حاضر نبود لاجرم چون بوجود و شهود خود مرید وجود و شهود را حاضر نمود  
 بحکم انجذابی که فرع را با اصل می باشد که شوق بر میان بست و قدم در راه  
 طلب نهاد و آن علم بعین آمد و از گوش باغوشش به این مصلح احوال تقصیر  
 است که از اینجا که گفت عاشق سیراب آب حیات شد تا اینجا که گوشت و ج معنی  
 وی آن می شود که از مرتبه ثبوت بر مرتبه وجود یعنی آمد و می شاید که تعلق برین  
 باشد که قدم در راه طلب نهاد و ج معنی آن می شود که از مرتبه علم بچو بی سبحانه  
 بر مرتبه شهود و اعیان آمد یعنی آن را که میدانست ما بید و آنرا که می شنید و آنرا که  
 شنید و این معنی لاحق از سابق مناسب تر می نماید نخست بار که بحسب ملاک  
 بقره و نوافل متحقق شد و بصروی حق بود و دیده که بشاد نظرش بر جمال معشوق افتاد  
 باشعور با که آن جمال شوق است گفت ارایت شعیما الا و ارایت اند فیه فیه  
 محقق را که وحدت و شهود است و نخستین نظر بر نور وجود است و اما چون  
 صاحب قرب نوافل بود اراک و شهود مستند بوی بود و حق سبحانه را اراک

بمنزله بصرو چون بقرب فیض ترقی کرد و در خود نظر کرد و بگی خود او را یافت و او را  
 و شهود را مستند بوی دید و خود را بشابه آلت تصور نمود و گفت بلسان الجمع قلم  
 النظر یعنی یعنی غیر عینی امی نفسی و ذاتی اولم نظر بذاتی غیر ذاتی عجب کار است و طرفة  
 حالیت ع چون من همه معشوق شدم عاشق کیت \* اینجا عاشق در چشم  
 شهود و خودش عین معشوق آمد چه درین مقام دریافت چه او را از خود بودی  
 نبود تا بان بود عاشق تواند بود پس عاشقی نیز مستند معشوق باشد زیرا که  
 او یعنی عاشق نبود که عالم کین یعنی همچنانکه نبود در ازل در عدم بر فراز خود است  
 و معشوق کمال بزل یعنی همچنانکه همیشه بود در قدم بر فراز خود است بی معیت وجود  
 غیر و هو الان علی ما علیه کان فی الازل من عدم معیته بوجود الغیر  
 معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا چون وصل در گنجد بجزان چه کار دارد  
 لمعه سیوم در بیان کمال استجلا که شهود وجودش در منظر و مجالی و ماتبع  
 هاست شهود من لا احوال عشق از روی معشوقی هر چند در ایم خود را بخود یعنی بی وطست  
 منظر هر و مجالی میدید خواست که در آئینه عاشق یعنی آئینه منظر هر و مجالی  
 نیز حال کمال معشوقی خود مطالعه کند زیرا که دیدن چیزی فی حد ذاته چنان  
 نیست که در آئینه بسبب آنکه خصوصیت آئینه در وحی پسیری نمی افزاید که بی  
 آئینه حاصل نیست ویرا لاسم نظر در آئینه عین عاشق یعنی ذاتی می  
 کرد صورت خود را در آئینه خصوصیت که مقتضای خصوصیت منظر بود و در نظر

گفت راست یعنی بلاخطه خصوصیتش المظهر ام انا بلاخطه النفس الحقیقه هذا  
العین المتجلی فی العین المتجلی فیہ او العین الباصرة عاشا عاشا مکرر کلمه تترتیه  
می تواند بود که نظر بختیستین ظاهرت و مظهرایت باشد یعنی بهر یک از خشتین ظاهرت  
و مظهریت که نظر میکنم همه منهم باعتبار اطلاق ظاهرهم و باعتبار تقید مظهرهم و اطلاق  
و تقید صفت من و صفت من عین من فانامنه من اثبات الاثنین چون در  
آئینه عین عاشق صورت خود دید عاشق صورت خود گشت و در بدیه بحییم در  
جهان انداخت و چون چشم حقیقت بین دزگری به بینی که بر نقش خود است  
فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش چون از کلام سابق  
چنان معلوم شد که ظاهر در آئینه عین عاشق صورت معشوق است محل آن بود که  
محب را تو هم آن شود که معشوق یا پیروی از وی در عاشق حلول کرده است  
ظهور معشوق را در عاشق بطور آفتاب در ماه تمثیل میکند و میگوید ماه آئینه  
افتاب است میتواند بود که از ماه نور مقید ظهور در جرم وی خواهند و بافتاب  
در بدیه ملق برم و جنبه مکرر مائمت میان مثال و ممثل که بر وجه کمال واقع  
می باشد زیرا که برین تقدیر حکم بانکه همچنانکه از ماه در ظهور شدید است نیست  
کذا لک لیس فی ذاته من سوا اشئی و لانی سوا من ذاته شئی بنابراین  
خواهر بود که میان ماه و آفتاب اثنینت است چنانکه میان مظهر و ظاهر چه  
یک حقیقت را باعتبار تقید مظهر گویند و باعتبار اطلاق ظاهر و اگر چنانچه

از راه و انتخاب آن دو جسم نیز خواهند چالفت خبر به آن نخواهد بود که از جسم  
 یکی در جسم دیگر هیچ نیست اما نه بسبب وحدت پنا که در مثل نه بکلی بسبب غایت  
 و قوله لیس فی ذاته من واه شیخی از باب تعمیم مانده هست و اگر در او ای مقصود  
 لیس فی سواه من واه شیخی کیفیت پنا که نور عبر را در آینه ماه ظاهر شده است  
 به نسبت کند و نور ماه گویند و همچنین صورت محبوب را که محبوب در مراتب آن  
 صورت ظاهر شود و همچنین مضاف کنند پنا که مولانا شمس الدین که شیخی رحمت الله علیه  
 درین رباعی بان اشارت کرده است هر نقش و صورت که از ظهور احکام و آثار عیان  
 زائده بحقیقات ظاهر وجود است پدید است آن صورت انکس است که انکس  
 آراست در یابی کن که وجود قدیم است چو بر زرد موی نو از صور حوادث خوش  
 خوانند و صورت موج را مضاف بان موج دارند و آن موج در حقیقت در است  
 و صورت موج مضاف بوی چنانکه کثرت و اختلاف صور امواج بجز امکنه کثرت  
 همچنین اسما چه آلی و چه کونی که بمنزله امواج از مسمی را یعنی وجود حق را سبحانه که ثبات  
 بحر است من جمیع الوجوه متعدد کنند زیرا که اگر اسما آلی است موجب تعدد  
 است در نمودن و در حقیقت بود دریا چون بسبب تاثیر حرارت نفس زنده یعنی  
 اجزاء صفا رکنه بجانب هوا متصاعده گردد و بخار گویند متراکم شود و بهر هم  
 نشینند بر خوانند فرو چکد و متقاطر گردد و بارش نام نهند جمع شود و در  
 گرد و پاشش گویند چون بدریا پیوندد همان دریا برود شصت فالجرا بحر الوجود

الواحد بعد ظهوره بصور التعینات الالیه والکونیة بحر ثابت علی ما کان علی فی القدر  
 من الوحدة الحقیقه ان الحوادث ای التعینات الطارئة علیه امواج وانهار ای  
 مثل الامواج والانهار بالنسبة الی بحر الماء فکما لا یتکثر بحر الماء بتکثر الامواج  
 والانهار فکذا لا یتکثر الوجود الحق للطلق بتکثر التعینات لا یجینک ای لا یمنعک  
 اشکال ای تعینات تشاکلها ای تشابه ههنا لا اشکال تک الامواج والانهار  
 عمن تشکل فیها ای فی تک الاشکال فی ای تک الاشکال بسبب کثرتها استار  
 وحجب علی وجه وحدة الوجود الواحد المستتیر بقهره این بحر ازست و ساحلش اهد  
 و این قعر و ساحل و برانظر بوجود موهوم ما حاصل آمده است و گرنه باعتبار  
 ذات بحر ساحلش قعر است و صخرش بیکران و برزخ فاصل میان ازل و ابد  
 تویی تو بحر فی حد ذاته کیفیت از تویی موهوم حادثات تو دومی نماید و بازل  
 و ابد منقسم میگردد زیرا که چونتو نبودی و وحدت صرف تو چون قعر ابدی و ترا ابد  
 و منتی لازم وجود را باعتبار عدم آنها از جانب هدایت ازل گفتند و بحیث عدم  
 آنها از جانب نهایت ابد اگر تو خود را فر آب این دریا دهی و دروی تا پذیرشوی  
 برزخی که آن تویی شت از میان بر خیزد و بحر ازل تا بحر ابد بیامیزد و اول که است  
 بزرگ آخر که ابد است برآ و آخر بزرگ اول نماید نه اول مانند آخر یعنی اولی و آخر یکی بود  
 امروز پرده و ظنوی و منس و اوه هر چارگی بود باعتبار حقیقت زمان زیرا که حقیقت  
 زمان را باعتبار مقارنه با مور حادثه حاضره امروز گویند و باعتبار اقران



باوجود حادثه منفرد وی و پریر و نظر باقران با مورد حادثه آیه فردا پس تو از این  
 اعتبارات فردا یعنی منفرد و نشود و بنفاد و واحد فرد متحقق باشی تا بدوق در بانی که این  
 اعتبار چهارگانه یکیت انگاه که از همه منفرد شده باشی و بنفاد و واحد فرد متحقق گشتی  
 چون دیدی که باشی در نظر شود و خود همه تو باشی زیرا که چون کسی در مشهود خود  
 فانی شود خود را او بیند و چون مشهود او همه باشد وی نیز همه باشد و تو در مشهود  
 نه زیرا که تو از تو ی خود فانی شده همه خواهی که باشی ای او باشی  
 و بنزد یک خویش هیچ باشی لمعجم چه صا ر م در بیان آنکه معشوق  
 و محبوب بلکه عاشق و محب نیز در همه مراتب حضرت حق است بجانانه بدانکه غیرت  
 حق بجانانه و تعالی از مقتضیات عزت و وحدت و قهر احدیت اوست زیرا که  
 در مقام احدیت وی بموجب کان التذلل مکن معه نشی هیچ چیز نبود لا علما ولا  
 غیبا سخت تجلی که کرد آن بود که خود را بشیون ذاتیه خود دانست و بر صورت آنها  
 بر غیر نشی کرد پس اعیان ثابت در مرتبه علم متین شدند و ثانیاً منضج با حکام  
 در عین ظاهر شد و موجودات عینی خارجی گشتند پس هر  
 نسبت را چون عاشقی و معشوقی و ذاکری و مذکوری و عارفی و معرونی  
 در حقیقت که فاعله که منضمند عزت و وحدت و وجود حق بجانانه و عموم سرایان وی  
 در تمام تقاضای آن کند که این نسبت جزو این ثابت نباشد و در هر مرتبه  
 است که آن نسبت ثابت است بقیقت ثابت است بلکه در این ثابت است

اینکه شیخ مصنف رضی الله عنه میگوید غیرت معشوق ان اقتضاکر که عاشق که  
 بواسطه اشتغال وی بر امور متعدد متغایره باشد یا مختلفه محتاج است و باید  
 احتیاج ویرا محبت آنها ثابت غیر او را یعنی غیر معشوق را چه آن غیر عین عاشق  
 و چه غیر او دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لاجرم خود را تجلیس مذکورین آنجا  
 عین همه اشیا کرد تا هر چه را دوست دارد و بهر چه محتاج شود او بود  
 غیرش غیر در جهان گذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد اینجا بداند  
 تو کیستی و آدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را اگر گویی که دوستی  
 آدمی مفروض را چون بواسطه آن باشد که معشوق خود را عین اشیا کرده است  
 جمیع اشیا درین برابر اند پس چرا خود را دوست تر باید داشت گوئیم  
 محبت بقدر معرفت میباشد و شک نیست که آدمی بخود اعتراف از همه چیز  
 و لذا معرفت ویرا بنفس خودش کلید معرفت حق ساخته اند که من عرف نفسه  
 فقد عرف ربه تاظن نبری که هست این رشته یعنی سلسله وجود اشیا  
 دو توی که هر توی را وجودی باشد مغایر وجود توی دیگر که یکی را اصل گویی  
 یکی را فرع یک توست یعنی یک وجود است خود اصل و فرع که آن وجود  
 را باعتبار اطلاق اصل گویند و باعتبار تقید فرع میگویند این سلسله  
 وجود اشیا اوست همیشه وجود مطلق است که اصل است و یک پدید است  
 بمن یعنی نسبت ظهور و جهای از تعذات غلقه است که فرع اند شک نیست

که این جمایه من حیث الظهور لیک بد و یعنی قیام من بدوست و وی قیوم  
 منست زیرا که اگر چه ظهور مطلق در مراتب بمقید است قیام مقید مطلق است چون  
 آفتاب با سطوت نور خود در آئینه ما بد آئینه خود را در سطوت آن نور کم کرده آفتاب  
 پندارد و در بعضی نسخ چنین است که خود را آفتاب یابد لاجرم خود را یعنی آفتاب  
 را که خود پنداشته دوست گیرد چه همه چیز محبوب است بر دوستی خود و در  
 حقیقت اوی او که متعلق دوستی و مناظره احکام اوست آفتاب است  
 چه درین حال در نظر شهود او ظهور او است یعنی آفتاب را آئینه قابل تبیین  
 نیست ظهور آفتاب را و خصوصیات وی در سطوت نور آفتاب مضمحل شعر  
 لظهرت شمس نعیت فیها ۱ فاذا اشرقت فذکاک شروقنی - میگوید رباعی  
 خورشید نخت حجاب بودم بشکافت ۲ چون سانه دلم بسوی نابودت نشانت  
 از آئینه نیستی من چون بنافت ۳ مسکین دلم او را خود و خود را آفتاب - اوست  
 که خود دوست میدارد در تو یعنی دوستی تو مر خود را دوستی اوست مر خود را  
 در تو که منظر اوئی هم از روی محبی و هم از روی محبوبی ازینجا معلوم شود  
 که لایح اللہ غیر اللہ بلکه لامحب ولا محبوب الا اللہ چه معنی دارد مفهوم گردد  
 که لایری اللہ لا اللہ بلکه لارائی ولا مرئی الا اللہ چه اشارت است روشن  
 گردد که لایذکر اللہ الا اللہ بلکه لا ذکر ولا مذکور الا اللہ چه را گویند برین گردد  
 که مصطفی علی اللہ علیه وسلم پر چه میگوید اللهم تعنی بسبعه و بصری مگر می گوید

معنی که چه به مقضای قرب و نوافل سمح و بصیر من تویی و انت خیر الوارثین  
 ای الباقین یعنی چون سمح و بصیر صوری فانی شود و سمح و بصیر معنوی تویی  
 باقی خواهد بود شهر تبارک الله و ارت عینه حجب و فلیس علم الا الله ما الله  
 یعنی بزرگوار خدائی که پوشانید عین ذات ویرا حجابهای عالم امکانی  
 محجب همه حجابها اوست و هر دانشی و نبیسی که نسبت بوی ازین حجابها  
 سر میزند فی الحقیقه دانش و نبیسی اوست که از آنها سر برزده است شهر  
 قدحیت شیت فان الله ثم وقل و ما شیت عنه فان الواسع الله یعنی  
 هر طرف که خواهی گری که بدستی که خداست عالی حکم فرموده فاینها تو لوافتم و جدا  
 بهمانجاست بلکه گریزده آن طرف در صورت تو هم اوست و گویی هر چه  
 به حکم فرموده ان الله واسع علیهم کنجائی آن دارد که هم بصورت هم گویند گان  
 و هم بصورت هر چه میکند بر آید پس هر که گوید و هر چه گوید همه راست باشد  
 اظهار چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دارد که شعر خود گفت  
 حقیقت خود و خود بشنید و زان روی که خود نموده بود خود دید یعنی  
 هر سخن که گفت و هر صفت که کرد و از ان روی یعنی من وجه الباقی که خود نمود و خود  
 از روی را در بظاهر موجودات به حقیقت گویند آن سخن دشمنانده آن هم  
 بوست و بس همچنانکه نماینده آن روی و بنیده آن وی است و بس عنید  
 رضی الله عنه که لسانی است از السنه حق سبحانه و تعالی گفت سالی است

تا با حق حق سخن میگویم و خلق پندارند که با ایشان میگویم یعنی جنید رضی الله عنه  
 در مجالی خلق حق را میدید و شنونده ویرا میدادند و مجربان پنداشتند که با  
 خلق میگوید و شنونده ایشانند بلکه جنید نیز در میان نبود و حق میگفت و مجربان  
 می پنداشتند که جنید میگوید میگوید سبوح موسی علیه السلام هم او می شنید که زبان  
 شجره گنت که انی انما الله رب العالمین شعر خود میگوید راز و خود می شنود و وزما  
 مشما بهانه بر ساخته اند <sup>تعمیر</sup> در بیان اختلاف منظر در هر آن و لناوت ظهور  
 فی هر سبب اختلاف منظر محبوب در هر آئینه خواه در تجلیات وجودی  
 و خواه در تجلیات وجودی و خواه در تجلیات شهودی هر نقطه روی دیگر  
 نماید یعنی با کسی دیگر و هفتی دیگر ظاهر شود هر دم بصورتی دیگر برآید زیرا که  
 صورت بکلم آئینه هر دم در گون می شود و آئینه هر نفس بحسب اختلاف احوال  
 یعنی احوال استعدادات در گون میگرد و زیرا که تجلی هر صورتی متجلی در استعداد  
 دیگر می بخشد و هر استعدادی تقاضا صورت دیگر مغایر صورت پیشتر میکند  
 پس لا ینزال استعدادات در فرمایش است و صورت بحسب آن در نمایش است  
 قطعه در هر آئینه روی دیگر گون می نماید جمال او هر دم که در آید  
 بسورتی خواهد که برآید بصورت آدم به بیت ثانی مناسب مقام نیست  
 زیرا که کلام در آنست که در هر آنی واحد و در هر آنی بصورت دیگر تمجی است  
 و بیت ثانی اخذ آن میکند که در دو مراتب بد و صورت متجلی است این اخذ

عن الآخر مگر گویند که مراد آنست که در هر آئینه در هر آنی به گوت خوابی آید  
 و در آنی دیگر به صورت آدم یعنی مختلف ازینجا است که در تجلی تکرار نیست  
 که هرگز در یک آئینه بیک صورت دور رویانه نماید و در دو آئینه بیک  
 صورت پیدا نیاید ابو طالب کئی قدس سره میفرماید لا تجلی ای ان الحق سبحانه  
 فی صورة واحدة تشخص احد مرتین و لاقی صورة واحدة لاثنين و الا يلزم التكرار  
 فی التجلی و هو عیب و بتعالی الواحد الحق عن ابعث سوال اگر کسی گوید از عدم  
 تکرار تجلی لازم می آید که معدوم بعینه معاد نگردد و آن مستلزم دو فساد است  
 یکی بطلان جزا دادن تکلفین در دنیا و آخرت زیرا که تکلف در وقت جزا  
 غیر آنست که در وقت عمل بود دوم حشر اجساد و حشر اعمال و بجز اجساد جزا  
 احوال ثابت شده است شرفا و کثفا جواب گوئیم که مبنای ثبوت امرین مذکور  
 بر تبادلات و حقیقت است و آن مافی اختلاف در صور و احوال نشاط است  
 شمر چون جمالش همه هزاران رو داشت و بود در هر دو دیدار دیگر یعنی در فیض مقدس  
 از جمال خویش و رخساری دیگر تا مانند بیج ذره بی نصیب و داد هر سر ننده رایار در  
 لاجرم کوئی که یک یک ذره راه در و روش پرده اشس یار در که که مناسب است  
 دست میتواند بود که بیت اول را اشارت دارند بعد تکرار تجلی در نظر اهر  
 مختلفه در مرتبه علم که اعیان ثابته اند و بیت ثانی را بعد تکرار در نظر مختلفه  
 در عین که اعیان خارج اند و معنی بتین آن باشد که چون جمالش که ظاهر

وجود است صد هزاران روی داشت الشب اعتبارات شیون و صفات  
 ویرا در همین نامه هر ذره از ذرات موجودات در تجلی علمی غیبی نمود و دیدار  
 دیگر بود لاجرم هر ذره را به خود باز یعنی بار دیگر در تجلی وجودی غیبی رخسار دیگر  
 مناسب آنچه استعداد آن یافته بود در تجلی علمی غیبی است چون یک اصل  
 عدد استقهام است و سوال و جواب آن آنست که میگوید از بهر آن پتانیا بود هر  
 گرفتاری دیگر - و حاصل سوال آنست که واحد که صفت اطلاق دارد و از خواص  
 و احکام خصوصیات اعداد مقدس هر اصل و مفار اعداد شده و تکرار تجلیات  
 بصورت اعداد برآمد و حاصل جواب آنست که سر و حکمت درین آنست که تا هر دم  
 گرفتار دیگر یعنی عدوی مفید مرتبه خاص پیدا شود و مظهر صفاتی از صفات و ا  
 مطلق گردد و لاجرم بجهت تفاوت استعدادتی که عاشقان را که طالبان  
 و مریدان اند و عارفان را که بسر توحید شناخته شده اند اما به نهایت کبار  
 رسیده اند و محققان را که به نهایت رسیده اند واقع است هر عا  
 از و نشان دیگر دهد و هر عارفی از و عیار تی دیگر گوید و هر محققى اشارت  
 دیگر نماید و سخن همه اینست تا که سه عار تماشسته و حسنک واحد و کل  
 ای کل واحد منالی ذاک الجمان بشیر - یعنی عبارات ما در بیان جمال باکمال تو  
 پرانگده است اما جمال تو در آن پرانگندگی جمع است و در آن کثرت صاحب  
 وحدت و هر ف سهام اشارات ما از آن عبارات حسن یگانه و جمال

با وادانه لست و چون درین بیت عربی متفاوت عبارات ارباب اشارات  
 صریح کرد بدین دو بیت فارسی لمیت آن تفاوت را بیان میکند و می گوید  
 طارکیان روی خوبت چون درنگر نمازگرا نهاد در روی تو روی خویش منید  
 بنه متجلی در صورت متجلی له مشهور ایشان گردد و نهایت تجلیات ذاتی این می  
 باشد چنانکه ارباب آن گفته اند و شک نیست که حقایق اصحاب تجلیات متفاوتست  
 بس تجلیات باینز متفاوت باید بود نشانی که از آن باز دهند مختلف و می نماید  
 این را از تجلی ذاتی عام تر دارند بلکه دعوی کنند که تعظیم ظاهر تر است زیرا تفاوت  
 شانما شیخ عطار قدس فرماید هر چه دانی آن تو باشی پیشک به گر  
 رانی از خزان باشی یکی بد و امیر حسینیه رحمة الله علیه گوید قومی که ز جمله بنشیند  
 را آئینه عکس خویش دیدند و فی نصوص الحکم التجلی فی الذات لایکون الا بصورت  
 لتجلی له دانی که برین شهود یعنی شهود این معنی که محبوب در آئینه هر لحظه رو  
 دیگر نماید که اطلاع دهند لمن کان له قلب یعنی انرا که صاحب دل شده باشد  
 در تیغ قلب خود و احوال مثل قبض و بط و خوف و رجاء و انس و هیبت و غیر ما  
 به سبب هر یک از اینها دل را استعدادی مرتجلی حق را بصورتی خاص حاصل آید  
 قلب او یعنی قلب حق را بسمانه در صورت یعنی صورت تجلیات مطالعه داند کرد و از آن  
 مطالعه فهم تواند کرد که مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا فرمود که من عرف نفسه  
 اى قلبه سقیطه فی الاحوال و افادته کل حال له استعداد و ما لصا لصوره خاصه



من صور التجليات فقد عرف ربه بتلك الصور وجنيد رضی اللہ عنہ بہر چه گفت  
 بلون الماء لون انا یہ یعنی آب برانی حد ذاتہ ہیچگونہ رنگ نیست رنگی کہ در وی نمود  
 می شود رنگ آن ظرفی است کہ آب در وی است اگر آن ظرف بنہرست آب سبز  
 می نماید و اگر سنج سنج و اگر زرد زرد و ہمچین نجی حق سبحانہ مطلق و وحدانی  
 است و در وی هیچ نوع تقید و نصیبتی نیست مگر بحسب استعدادات توابع و نظام  
 میگوید یعنی جنید رضی اللہ عنہ صورت یعنی حکم اختلاف آئینہ در استعداد قبول صور  
 ہر دم بصورت دیگر مغائر صورت بیشتر متبدل شود چنانکہ دل بحسب تنوع احوال  
 بہر لحظہ استعداد وی و صور تجلیات را مختلف میگرد و بہر صورت از صور تجلیات  
 بصورتی دیگر مغایر صورت بیشتر متبدل میگردد و تا اینجا سخن تبدیل و صور  
 تجلیات بود بحسب تنوع احوال دل پس میخواہد کہ تنبیہ کند بر آنکہ تعلق دل  
 در احوال بحسب تعلق حق سبحانہ در شیون افعال لاجرم میگوید در حضرت  
 کہ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ مثل القلب کرشید فی فلاة یقلبها  
 الريح طہراً و بطنائی مثل دل آدمی زاد چون پرست کہ باد آرزو در پیمان بدست  
 تصرف خود گرفتہ از رو بہ پشت و از پشت برو میگردد انداصل این ریاح کہ کرد  
 دل است آن ریخ تواند بود کہ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم از ان نفس الرحمن تعبیر کرد  
 از اینجا کہ فرمود لا تسبوا ریخ فانہ من نفس الرحمن زیرا کہ تجلیات حق سبحانہ جمیع  
 شیون از مقتضیات رحمت رحمانیت است کہ نفس الرحمن از ان تبصیر رفتہ اگر خواہی

که از لغات این لغت معنی لغت الرحمن باین لغت که بر لب ما گذرانند که اصل این  
 ریاح آن ریح تواند بود بوی بشام جان تورسد و دو کارستان گل یوم هوا  
 فی شان نظاره شو بنظر کشف و یقین بین که تجد همه افعال و احوال که در مرتبه  
 امکان نیماید مترتب بر قلب حق است سجانه در شیون تا عیان مینی از تنوع تو در  
 احوال از تنوع اوست در شیون و افعال پس معلوم کنی که لون اناها لون  
 انایه اینجا یعنی در محلی که بدانی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست در شیون  
 و افعال همان رنگ یعنی همان معنی دارد که لون المحب لون محبوبه آن که چون  
 احوال دل تابع تجلی حق باشد شیون و افعال پس دل بمنبر له آب باشد و صورت  
 تجلی بنمایه انا پس باین اعتبار معنی لون الماء لون انا به همان معنی لون البرق لون  
 محبوبه باشد و حاصل این سخنان آنست که حضرت حق را سجانه نسبت بدل صاحب  
 تجلی و دو نوع تجلی واقع است یکی آنست که دل بحسب ان منقلب است در احوال پس  
 اینجا دل تابع تجلی است و تجلی متنوع و برین تقدیر لون الماء لون انا یعنی لون  
 المحب لون خبیبه باشد و دیگر تجلی است که مترتب بر استعداد دل است بحسب قلب  
 در احوال و اینجا تجلی تابع و دل متنوع و برین تقدیر لون الماء لون انا یعنی لون  
 المحبوب لون محبه باشد و از اینجا معلوم میشود جواب آن سوال که قدوة العرفا خواهم  
 ابو الوفا رحمه الله تعالی تنظیم آورده است و آن اینست که قدوة اهل دانش و  
 بنویسد جواب این فتویٰ محو که چه باشد مراد شیخ خبیبه رحمه الله از فر لون الماء

از چه فرمود صاحب لمعات پیکس آنرا که شیخ کرداد و عکس آن چیت آنکه رنگ  
محب است رنگ حبیب بی همتا پس ملاحظه این دو اعتبار کوئی شش  
رقت الزجاج و رقت النجر و قشما بقشما کل الامر و فکانا فخر و لافتح  
و کانا قدح و لافخر یعنی هر یک از آبگینه و شراب از بسکه رقیق و لطیف شد  
و بصفت یکدیگر برآمدند آن دیگری مینماید گویا که همه شراب است و آبگینه است  
انجا که اعتبار کنیم که آبگینه بصفت شراب برآمده است یا همه آبگینه است  
و شراب نیست چون است بار کنیم که شراب بصفت آبگینه برآمده است  
همچنین وقتی که تبعیت تجلی مردل را اعتبار کنیم گویا همه دل است و چون تبعیت  
دل مرتجلی را گویا همه تجلی است و ترجمه این دو بیت در لغت دوم از نظم شیخ  
مصنف هفتس سره گذشت انجا که گفت از صفای می و لطافت جام الایات  
اا انجا در بیان تجلی وجودی ایراد یافته بود و اینجا در بیان تجلی شهودی و الله  
تعالی اعلم لمعه ششم در بیان آنکه هر یک از محبوب و محب  
اینه یکدیگر اند و هر یک بطور آن دیگر برمی آید و بخصوصیت خود متفقدیت  
نهایت این کار حواه بطریق سلوک باین نهایت رسند و خواه بطریق جذب  
است که محب محبوب را آینه خود بیند شهود در انجا که باشد نه محبوب و خود را  
آینه او پس مشهود در انجا محبوب باشد نه محب یعنی نهایت کار جمع است میان  
این دو بیت و آنرا مقام جمع الجمع گویند و این مرتبه سیوم باشد از توحید

حالی و مرتبه چهارم احدیت جمع است که مرتبه اکمالیت و وراثت مقام محمد است  
 و آن جمع است میان احوال سه گانه بی تقید بدیکی و نجات علی الاطلاق  
 این مقام است و مقام جمع الجمع که شیخ مصنف رضی الله عنه آنرا نهایت گفته است  
 نجات اضافی است بیت هر که که در صفای مرغ بارنگرد و در همه جهان  
 بحقیقت معشوش و این بیت ناظر بانست که محبوب آئینه است و محبوب مشهور  
 و مشهور و چون حقیقت محب انسان کامل احدیت جمع جمیع مطابق است از آنجست  
 گفت که از مشهور خود در آئینه محبوب گردد همه حجاب بحقیقت معشوش بیت  
 چون باز در صفای دل خود نظر کند و بیند چو آفتاب رخ خوب دلش و  
 و این بیت ناظر بانست که محب آئینه محبوب باشد گاه این یعنی عاشق شاهد او یعنی  
 معشوق آید و او یعنی معشوق مشهور این یعنی عاشق گاه این مشهور که معشوق است  
 ناظر او یعنی عاشق گردد و او یعنی عاشق منظور این یعنی معشوق درین مقام  
 نسخ مختلف است و مقصود ظاهر است گاه این بزرگ او را بدرگاه او بولی بن  
 گیرد هر یک از اسم اشارت و ضمیری تواند بود که کنایت از عاشق و معشوق باشد  
 بیت عشق مشابهت رنگ آمیزه که حقیقت کند بزرگ مجازه که عاشق است  
 بر آرد و اما بیت ثانی را که اینست که با هم آورد دل محمود و بطر از دست اند یعنی  
 آواز - باسوق کلام مناسبی ظاهر نیست گاه عاشق را صله بها و کمال که طاعت  
 خاص معشوق است در پوشاند و بزور حسن و جمال بیاراید تا چون در خود نظر کند

در این مقام جمع جمیع مطابق است از آنجست

همه رنگ معشوق بیند بلکه خود را همه او بیند گوید سبحانی ما اعظم شانی من مشی و هل  
 فی الدارین غیری و گاه لبس عاشق در معشوق پوشاند تا از مقام کبر و استغنا  
 که مقام اصلی اوست نزول فرماید و عاشق را به گری کسند که انی جنی لک محب  
 نتیجتاً علیک کن لے مجا میگوید رسا با عی ای عمر زده یار عکدار من باش  $\Phi$  در خلوت  
 انس راز دار من باش  $\Phi$  سوگند بحق من که من یار تو ام  $\Phi$  تو نیز بحق من که یار من باش  
 گاه دست طلب این یعنی معشوق زیرا که معنی طلب با بردت نزدیک است و اراست  
 صفت معشوق است بلا من او یعنی عاشق در آویزد که الا حال شوق الا بر اری تقاضا  
 زیرا که شوق مستلزم طلب و اراست است و گاه شوق او یعنی عاشق از گریان  
 این یعنی معشوق سر بر زند که انی لاشد شوقا لے القا یم گاه این یعنی معشوق بنیاد  
 یعنی عاشق شود که رایت زبلی نقلت من انت فقال انا انت میگوید ریا عی  
 وی گفت که ای عاشق نشید تا تو  $\Phi$  یکتا شدی از دوئی یکم ام با تو  $\Phi$  دیدم اورا  
 بچشم او پس گفته  $\Phi$  ای جان جهان تو کیستی گفتا تو - و این اشارت بقرب نواخل  
 است زیرا که رویت را بخود اسناد کرده است و آلت آن عین حق را داشته  
 و گاه او یعنی عاشق گویانی این یعنی معشوق آید که فاجره حتی سیمع کلام الله وین  
 اشارت بقرب فرایض است زیرا که کلام را اضافت بحق کرده پس متکلم حق باشد  
 و شک نیست که آن سان نبی بوده است صلی الله علیه و سلم پس وی آلت  
 حق بوده باشد در نظر  $\Phi$  در عشق چنین لوا العجاها باشد - یعنی مراتب وی در  $\Phi$

جمع اجمع که در لعمه گذشت و در قرب نوافل و فرائض که اینجا مذکور شد منته  
 نیست و دو نیست که این را اشارت بر مرتبه چهارم دارند که مراتب اجملیت و در  
 محبت لعمه هفتم در بیان ظهور عشق باطلاقه در جمیع منظرها و بروز  
 او بکسوت مشوقی بر همه مدارک و مشاعر عشق باطلاق ذاتی خود در همه  
 موجودات چه علی غیبی و چه وجودی شهادی سازی است زیرا که اول ظهور  
 شیون ذاتی خود تجلی کرد اعیان ثابته که مایهات اشیا اند در مرتبه علم متعین  
 شدند و ثانیاً منضج باحکام و آثار اعیان ثابته در عین ظاهر گشت موجودات  
 خارجی ظاهر شدند و مراد بر بیان وی در همه عموم تجلی اوست و موجودات  
 را ظاهر او باطن پس هیچ چیز را در هیچ مرتبه بی وی تحقق نتواند بود لاجرم نگزید  
 جمله اشیا است و کیف بیکر عشق و مافی الوجود الا به یعنی چون نامشناخته ماند  
 عشق و حال آنکه در وجود نیست الا عشق ریاضی در کون و مکان هیچ بنیم بر عشق  
 پیدا و نمهان هیچ نه بنیم بر عشق و ما شاکه نسبت عشق غافل مانم چون در دو جهان  
 هیچ نه بنیم بر عشق - و لولا ه ما ظه ما ظه و اگر عشق نبودی ظاهر نشدی آنچه  
 ظاهر شده است زیرا که حقائق اشیا صور تجلیات اوست و ظهور ایشان  
 بتجلی وجودی او بعد از حصول شرائط که آنها نیز از صور تجلیات اوست پس و  
 در هر مرتبه از آن مراتب اگر مفقود بودی ظاهر نشدی آنچه ظاهر شده است  
 و ما ظه من الحظ و آنچه ظاهر شده است از عشق ظاهر شده است و این اشارت

بمبدائیت اوست مرشیا را و با محب نظر یعنی هر چه ظاهر شده است بی شائبه است  
 و این <sup>انسانیت</sup> <sup>خوبیت</sup> وی است که وی بذات خود ظاهر است و ظهور سائر اشیا باوست  
 و محب سار فیه یعنی عشق ساریت در آنچه ظاهر شده است چنان سربانی  
 که دانست بل هو محب کله یعنی بلکه آنچه ظاهر شده است همه عشق است چنانکه فی حق  
 پیوست رباعی تر از دوست گویم حکایتی بی پوست و همه از دوست دگر  
 نیک بگری همه اوست و جمالش از همه ذرات کون کشف است و حجاب  
 تو همه بناداری تو بر دوست <sup>تسبیح</sup> حجب یعنی محبت و دوستی چنانکه سخنان آئنده مشعر  
 است بان ذات محب است یعنی صفت ذاتی محب است و لازم متمنع الانفکاک  
 از وی و از جهت مبالغه درین لزوم و پیرا ذات او گفته و عین او یعنی نفس  
 او محالست که از محب مرتفع شود زیرا که هیچکس نیست که از محبت امر کونی یا الهی  
 صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل محبت از هیچکس مرتفع نتواند شد بلکه  
 تعلق او منتقل شود از محبوبی بمحبوبی و فی الحقیقه متعلق آن حب در همه محبوبان  
 محبوب حقیقی خواهد بود و باین معنی اشارت کرده است درین بیت شعر نقل  
 فوادک حبث نیت من الهوی \* ما احب الا احبب الا احبب الا اول \* میگوید دل  
 خود را به مرتبه که خواهی از مراتب دوستی نقل کن که وی در همه مراتب تعلق  
 بمحبوب اولین دارد و رباعی با آنکه محبت قبله گاه دل است و هرگز نه شود  
 رابطه عشق توست و صد جای کنی که سبق عشق در است و عشق تو بود در همه

بیا بر نخست به هر که را دوست داری و بهر چه روی آری او باشد اگر چه ندانی شمع  
 و کل مغزی محبوب بدین له که جمع هم لک قد دانوا و فطنوا یعنی هر محبی که شبنم  
 و فرقیته مجبونی شده است و فرمان برداری او میکند از هر جنس که باشد آن محبوب  
 جمیع آن محبان حکم فرموده و قضی ربک لا تعبدوا الا اباه فرمان برداری تو میکنند  
 و بندگی تو بجای می آرد و لے نمی دانند مشغولی اگر کافر زبنت آگاه گشتی به کجا  
 درین خود گمراه گشتی که آنانکه بعشق این و آن ساخته اند به عاقل ز تو عشق اینان  
 باخته اند و حقا که ندیده اند در روی تیان چه حسرت روی ترا اگر چه نشناخته اند  
 مگر میگویند ریپا عی میل خلق جمله عالم تا ابد به گشتناسندت و گرنه سوی نیست  
 جز ترا چون دوست نتوان داشتند و دوستی دیگران بر بوی نیست غیر او را  
 نشاید که دوست دارند بلکه محال است زیرا که هر چه را دوست دارند بعد از محبت  
 ذاتی که خویش معلوم نبود یعنی دوست میدارند و نمی دانند که چه را دوست  
 میدارند و آن اثر مناسب باشد میان ذات محبوب و محب بی انضمام امری  
 دیگر از اوصاف و افعال پس متعلق محبت ذاتی جز ذات نتواند بود و شک نیست  
 که هر ذات ظل و فرع ذات حق است سچانه پس محبت آن هم راجع محبت  
 ذات حق سچانه باشد و همانانکه شیخ مصنف حدس ستره رجوع محبت ذاتی  
 را محبت حق سچانه ظاهر دانسته است و لهذا اثبات آن نکرده و الا در تعلیل از آن  
 چاره نیست یا بجزین دوست دارند یا بهر حسان و این هر دو غیر او را نه شاید



چه حسن خوبان پر تو جمال اوست بلکه عین آن بلاخط اتحاد انظار و انظار و برین مفاصل  
 است احسان محسان شعر و نخل ملیح حسنه من جماله معار له بل حسن کل ملینه است  
 یعنی هر خوب و کبریا که حسن را سرمانه بازار دلربایی کرده آن پیرانه از خزانه بیکرانه  
 جمال مطلق پیش او عاریت است خواه بر سر بازار ظهور و ذکر ت باشد و خواه در زاویه  
 انقطاع و انزوت آلا آنت که این حسن و احسان پس پرده اسباب و چهره احباب محبت است  
 قبله نظر مجنون بحسب ظاهر هر چند جمال یلی است اما بحسب حقیقت یلی آئینه مجنون  
 پیش نیست که عکس جمال مطلق در آن ننوده و لهذا قال یعنی از برای آنکه جمال مجازی  
 همان جمال حقیقی است که در صورت مجازی ننوده قلیل عشق آنرا بشرط عفت و کتمان قدری  
 باند نماده اند و مرتبه شهادت داده چنانکه در حدیث وارد است که من عشق کتم  
 و عفت مات مات شهید یعنی هر که محبت وی جمال صوری را بحد عشق انجام دهد و در  
 این عشق بهوای نفس نیار آمد و آنرا بقصد چاره سازی با اغیار در میان نهد  
 و اندوه آنرا از دل بیرون نهد و در آن اندوه از هستی فانی خود ببرد هر آینه  
 از سعادت شهادت بهره گیرد و بشرط عفت و کتمان از براس آنت که عفت  
 دلیل است بر آنکه سبب محبت یکی از آن مناسبات است که در مقدمات مذکور شد  
 نه میل طبعی شهوانی و کتمان بران دلالت میکند که محبت مضاف بان سر و جوی  
 است که کانون و باطن است نه نبض و طبیعت تا با نشا و انظار یعنی پنجاه جوی کند  
 نظر مخفی در حسن یلی بر جالی است یعنی جمال مطلق که هر چه خزان جمال مطلق نماید

در مطهر و مجالی همه صبیح است زیرا که ظاهر و ظاهر بر جمال مطلق است متعین بر صفیات  
عدمی و تقیدات اعتباری پس آنچه در مطهر متعارف جمال مطلق است بر تقیدات  
و تقیدات که روی در عدم دارند قبیح است و اگر مجنون ندانان المد جمیل یعنی  
جد به جمیل است و چون در ادای مقصود اثبات جمال مرا حضرت را کافی نبود  
بلکه از حضرت آن روی چاره نیست میگویی غیر او را نشاید که جمال بود و شعر  
آنرا که بخود وجود نبود و او را از کجا جمال باشد و هو یجب الجمال و خدا تعالی  
دوست میدارد جمال را چه جمال در هر مرتبه که باشد چه آسمی و چه کونی محبوب لذت است  
پس هر کس که مشاهده آن کند چه حق و چه خلق آزاد دوست دارد و از اینجا لازمی  
آید که محبت در حضرت حق سبحانه منحصراً باشد با آنکه مقصودی آن تمام نمی شود لاجرم  
نصرت با مختار آن میکنند و میگویند دوست نه غیر او که چشم مجنون مثلاً نظر جمال  
نمود میکند در حسن لیلی مثلاً و بدو یعنی مجنون مثلاً خود را در صورت لیلی مثلاً دوست  
میدارد و شعر مرد عشق تو هم تویی که تویی و دانما بر جمال خود نگران - و چون  
معلوم شد که جمال و محبت جمال هر دو منحصر است در آن حضرت پس بر مجنون  
بشرط آنکه نظرش که همان نظر حق است سبحانه چشم وی در آینه حسن لیلی  
بر جمال مطلق بود قلم انکار نرود زیرا که آن فی الحقیقه نظر حق است بر جمال  
حق و مجنون در میان بی شعر این چنین عاشقی که می شنوی و در همه آفتاب  
گودش نیست - می تواند بود که با کمال شیب باشد و مصدری دمی شاید که غیر

مشیج باشد و افاده تنکیر کند یعنی چنین عاشقی که در مظاهر مقیده جمال مطلق بنید و بان  
 حاضر باشد عاشقی که متعلق آن در مقیدات مطلق باشد هر که درش روزگار ناپاب  
 بود میمات بهیسات یعنی دور <sup>چشم پوش</sup> پشت که عشقه چنین <sup>چشم پوش</sup> با عاشقی چنین یافت شود زیرا که ناسا  
 از بشریت خود خلاص نیابد این سعادت و برادست نهد و از هزاران یکی را این  
 خلاصی روی نماید شهر دعوی عشق مطلق مشهور نسل آدم با آنجا که شهر عشق است  
 انسان چه کار دارد - یعنی دعوی عشق جمال مطلق با عشقه که خودش مطلق باشد  
 باعتبار مطلق مشهور نسل آدم یعنی مادام که به بشریت گرفتار است و از گرفتاری  
 بخود رهایی نیافته آنجا که مقام چنین عاشقیت مراسم انسانیت را چه کار و چون  
 جمال و محبت جمال را در حضرت حق سبحانه و تعالی منحصر داشت میخواهد که بیان کند  
 که همه موجودات جمیل اند و محبوب پس میگوید هر چه بینی آینه جمال اوست پس  
 همه جمیل باشند قال تعالی الذی احسن کل شی خلقه لاجرم همه را دوست دارد  
 و چون در نگری خود را دوست داشته باشد زیرا که جمال اوست که در آینه  
 اشیاء نموده خود هر عاشق که بینی چه آن عاشق حق سبحانه باشد چه بنده جز  
 خود را دوست ندارد زیرا که در آینه معشوق عشق جز خود را نه بنید و این معنی  
 وقتی که عاشق حق باشد و معشوق بنده ظاهر است زیرا که همه موجودات مظاهر  
 و مجالی جمال و کمال او نید و وقتی که عاشق بنده باشد و معشوق حق بنا بر آنست  
 که وجه باقی حق سبحانه از آن برتر است که در دیدن شهود کند و در اعطای او را ک

در آید پس عاشق خود را بنید اما در آئینه وی لاجرم عاشق هر که باشد حسرت خود را  
 دوست بگیرد و المؤمن مرآة المؤمن و المؤمن مومن بیان این همه میکند اما بیان آنکه  
 حق سبحانه در آئینه بنده جز خود را نبیند بنا بر آنست که از مومن اول بنده گیرند و از مومن  
 ثانی حق سبحانه و اما بیان آنکه بنده در آئینه وجود حق جز خود را نبیند بنا بر آنست که از  
 مومن اول حق گیرند سبحانه و از مومن ثانی بنده و اگر چنانچه از هر دو مومن حق بخوانند  
 بیان آن میکند که رای و مرئی و مراتب همه حق است چنانچه از عموم سرایان وی که بیشتر  
 در اول این لعمه مذکور شد مفهوم میگردد و چون بیان کرد که معشوق مراتب است و  
 مرئی در وی عاشق از آن ترقی میکند و میگوید که مراتب بودن در معشوق منحصر  
 نیست و مرئی شدن در عاشق بلکه هر چیزی را صلاحیت مراتب آن است که  
 در وی همه چیز مرئی شود و از برای بیان این معنی این بیت را ابراد می کند که  
 شعر زو دیده بدست آرد که هر ذره خاک و جامی است جهان نای چون دگرگی  
 یعنی تو دیده که بمقتضای کنت سمعه و بصره عین حق باشد حاصل کن که ز هر ذره  
 از ذرات خاک زمین امکان بحیث سرایان وجود حق سبحانه در وی با حدیث جمیع آسمان  
 الیست که همه خالق الهی و کونی را در وی مشاهده توانی کرد زیرا که همه در یک است  
 ریاضی دل یک قطره را اگر بر شگافی و پدید آید از آن صد بحر صافی و یک ذره  
 و صد هزار خورشید و یک قطره و صد هزار دریا و آنکه همیشه که محب در آئینه  
 ذات خود صورتش محب بنید آن محب بود که صورت خود را در آئینه یعنی آینه

ذات محب بنید زیرا که شنود محب در محبوب با بصیر بود و بصیر او بمقتضای کنت سمع  
و بصیر دیدن و لسانه عین محبوست پس هر چه عاشق بنید و گوید و شنود از بصیرت  
و مقولات و سموعات با آنچه بنید و دادند و گوید و شنود یعنی آلات بینش و دانش  
و گفتن و شنیدن یا بیننده و داننده و گوینده و شنونده همه عین محبوب آید  
فانما سخن به وله و در بعضی نسخ و الیه نیز هست یعنی بد رستی که ما محقق و قایم بوئیم  
و او قیوم ماست و از برای و نیم ما در بعضی صفات و اسما خود ظاهر شود و رجوع ما نیز  
با استلاک در وی است پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و مسمع یعنی شنونده که  
حق است بجهانه و سمیع یعنی شنونده که بنده است و مطاع که حق است بجهانه و مطیع  
که بنده است از روی ظهور یکی اند زیرا که ظاهر مظهر اگر چه فی حد انفسها باعتبار اطلاق  
و تفسیر مختلف اند اما سبب ظهور متحد اند زیرا که ظاهر در مرتبه مظهر عین مظهر است و ویرا  
بی مظهر در آن مرتبه ظهوری نیست قال الشیخ رضی الله عنه فی الفتوحات المکتمه  
فموعین کل شیء فی الظهور و ما هو عین الاشیاء فی ذواتها بجهانه و تعالی بل هو هو  
و الاشیاء اشیا چون درین معنی خفائی بود فرمود که ما فهم هر کس اینجانه رسد  
شهر هر گدائی مرد سلطان کی شود پادشاه آخر سلیمان کی شود می تواند  
بود که ترکیب مرد سلطان و صنفی بود چون مرد گدادر بیت دوم و میشاید که ترکیب  
احضانی بود یعنی هر گدائی که از دمارت بهت نقد هستی را صرف نتواند مرد سلطان  
حقیقت کی تواند بود و طاقت تجلی تهر احدیت وی کی تواند آورد و هر ضعیفی که پیشه او

باب تند باد فنا فی الله نتواند آورد سلیمان تخمگاه بقایا الله نتواند شد ریاضی  
 فی عجب نیست گاین مرد کبد مده چونکه سلطان است سلطان کی شود بدو العجب  
 کاری و بس نادر ره می بد این چو عین آن بود آن کی شود بدو منشا العجب است  
 که چون محب و محبوب و محب ظهور یا محب حقیقت عین یکدیگر اند چون یکی آن  
 دیگری شود و حال آنکه صید درت شی شی دیگر تقاضای اثنینیت میکند و رفع  
 تعجب بان می شود که منظر و ظاهر اگر چه محب ظهور یا حقیقت عین یکدیگر اند اما  
 سبب اطلاق و قید غیر یکدیگر اند و تا منظر از حجاب قید و تعین بیرون نیاید  
 است خود را غیر ظاهری پندارد و چون بواسطه سلوک یا جذب از قید تعین خلاصی  
 یابد و قید تعین از نظر شودی بر خیزد در نظر شهود خود نیز عین وی شود  
 لمعه هشتم در اشارت تجلیاتی که از سلوک را واقع میشود و بیان احکام  
 آن و آن بر سه قسم است تجلیات صوری که در صور همه معجودات می باشد  
 و ختم آن بر صورت صاحب تجلی میباشد و تجلیات نوری نیز در صوری داخل  
 است و تجلیات ذوقی و آن در علوم و ادواق و معارف میباشد و تجلیات  
 ذاتی اختصاص برقی که در باب نهایی است محبوب یا در آئینه صورت رسول  
 نماید چنانکه در تجلیات صوری میباشد با در آئینه معنی چون تجلی در علوم و  
 لذات و امثال آن یا و رای صورت و معنی و آن تجلی ذاتی اختصاص  
 برقی است اگر محبوب حال را بر نظر محب که صاحب تجلی است در کسوت صورت

مخلوقه و در محبت از شهود در آن صورت لذات تواند یافت که از ملاحظه قوت تواند  
 خورد زیرا که بجلی در کسوت صورت منفی متجلی له نمی باشد اینجا سرایت ربی  
 فی این صورت که آن سر دلالت این خبر است بر امکان ظهور حقیقت مقدس  
 از صورت در صورت مابوی بگوید فاینما تولوا فتم وجه الله وجهه دارد زیرا  
 که چون امکان ظهور حقیقت در صورت ثابت شود چه فتم وجهه الله آن خواهد بود  
 که آن باعتبار ظهور است در جمیع صور موجوده در جمیع جهات و برین قیاس است  
 آنکه بگوید و معنی الله نور السموات و الارض یا او در میان نهد که عاشق چه گوید  
 شعر جهان را بلندی و پستی توئی و همه نیستند آنچه هستی توئی چگونه بود  
 معلوم کند که ناکس که گفت مصرع یاری دارم که جسم و جان صورت است  
 همانکه جسم و جان ابدان حیوانات و ارواح متعلقه بدان مراد است لاجرم تعمیم  
 میکند و میگوید چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت است یعنی نه تنها  
 جسم و جان بلکه باقی جواهر و جمیع مفعولات تسع عرض نیز صورت و نظر است  
 هر صورت نوب و معنی پاکیزه همانکه بصورت خوب آن خواسته است که مرضی  
 آن اسی باشد که آن صورت منظر است و بمعنی پاکیزه آنکه از صفات صورت  
 و لوازم آن شبر باشد و این تعمیم برای آنست که منظریت وی خصوصیت  
 جمیع صورت و معنی ندارد که نذر نظر تو آید آن صورت است چرا که گفته است  
 و اگر حلال او یعنی حلال محبوب و تهر احدیت او از درون برده معنی یعنی دره

معنی بر عالم ارواح زیرا که محلی له در محلی معنوی حقیقت روحانیات ساکن است  
 تا ختن آر و محب را چنان آرزو یعنی از وجود کونی او بستاند که از وی یعنی از وجود  
 کونی او نه رسم مانند اسم اینجا محب من حیث وجوده الگو فی نه ازت شهید باید  
 و نه ذوق وجود یعنی یافت شناسد و اگر لذتی و ذوقی بوی مضاف بود  
 وجود حقانی و بقا بعد الفنا تواند بود اینجا فانی من لم یکن که وجود ممکن است و  
 بقای من لم یزل که وجود واجب است با و روی نماید که شعر ظلمت من البقیة  
 ای البقیة بعد فانیه فکان بلا کون لانا گفته به ای گشت ایان فوضوح الضمیر  
 المتصل موضع المتفصل علی غیر المتخاری یعنی ظاهر شدی مر آن کسی را که باقی  
 گردانیده او را به بقای خود بعد از فانی شدن وجود کونی او پس وی میباشد  
 بی وجود کونی زیرا که ترقا تم مقام وجود کونی وی شده و اگر مجرب که فی فناء  
 مجرد و مبراست از تعینات صورتی و معنوی حجاب صورت و معنوی از پیش  
 جمال و جلال این شریعت بر ترتیب لفظ زیرا که جلال که معنی از بطولان است  
 تعلق بمعنی پیدار و جمال که شعر بظهور است نسبت بصورت پیدار و جلال  
 سطوت ذات بی حجاب صورت و معنی اینجا محب هم این گوید  
 در شهر به کوی با تو باشی با من به کاشفته بود کار ولایت یعنی حکمت بروتن  
 رفت بر بند اصدیغه امر است و از مقوله قول است که اذا جاوره ابراهیم بطال  
 نیز عیسی نیز عیسی جوئیت در بغداد که بنای زراعت بسید مراضع اینجا



بر آنست بر گمان که باران بسیار بار و سیل از هر طرف در وجه و فرات جمع گردد  
 و فراع ایشان از آن سیلاب گردد و این مثل گویند پیشه پیش سلیمان از باد بفریاد  
 آمد سلیمان گفت خشم خود را حاضر کن گفت چرا اگر طاقت مقاومت او بودی  
 خود را و بفریاد می سوس خلق را روی کی نماید و در کدام آئینه در آید  
 او و پوشیده ماند که در هر دو قسم آخر فاضلی بنده باشد در وحدت صرف لیکن در پیش  
 فاضلی اتم باشد و بقا مرتب بر آن اکل ولذت در بقا باشد و لهذا رسول الله علیه  
 و آله وسلم میفرماید یا سالك الذی الی وجهک ولی گوید یا سالك النظر الی وجهک لذت  
 بآن باشد که بعد از شهود که معنی است اثری صورتی یا معنی بآن ترتب یابد که  
 صاحب تجلی بآن مانند باشد و الله تعالی اعلم لمعه بهم در بیان آنچه مشهود است  
 از معشوق و عاشق در آئینه آن و گیری چه چیز است و در بیان مراتب مشهود  
 عاشق و نهایت آن محبوب آئینه محبت است پس محبت وقتی که بقرب نوافل متحقق  
 در محبوب چشم خود جز خود را نه بیند چون بآن قرب متحقق شده باشد حکم آن خواهد آمد  
 و محبت آئینه محبت محبوب در معنی حکم آن خواهد آمد و محبت آئینه محبوب است  
 محبوب باشد در معنی در محبت جز اسما و صفات خود مطالعه نه کند و نه بیند  
 زیرا که اسما و صفات ظاهر بی اعتبار ظهور آن در ظاهر و ذاتی ظاهر باطن آمد  
 و احکام ایشان در ایشان مستحی و بعد از ظهور ظاهر در ظاهر متمایز الاحکام والا  
 بنماید هر چه محبت اسما و صفات او را معنی محبوب را که در ظاهر میبند

عین او یعنی عین محبوب یا بدلاجرم ازان به نفس محبوب تغییر کند و در مخا طیه  
 محبوب بملاحظه آنکه خود را آئینه او گرداند گوید شجر شهت نفسک فینادی  
 واحده و کثیره ذات او صاف و اسما و یعنی در مراتب اعیان ما ذات  
 خود را که واحد است بوحده حقیقی مشاهده نمودی کثیر به کثرت نسبی اسمائی زیرا که  
 در هر یک از اعیان ما با هم دیگر ظاهر شده و بملاحظه آنکه محبوب را آئینه  
 خود را ندانند شجر و سخن نیک شهیدان بعد کثرتنا عینا بها اتحاد المرئی و اللائی  
 یعنی ما در تو که محبوبی مشاهده کردیم بعد از نمود کثرت ما و ضمن حال آن در نظر  
 شهو و ما عینی یعنی حقیقی که بان از میان رائی و مرئی دوسی برخواست و هر دو  
 یکی نمودند و آن حقیقت هستی صرف و وجود مطلق است که ذات است و میثاق  
 مراد بان عین محب باشد زیرا که چون محبوب آئینه محب باشد محب در وجود خود را  
 نه می پس رائی و مرئی متحد باشند و این معنی بساط کلام مناسب تر عینا به  
 جام جهان منائی من رد کرب فرای است و این مصراع ناظر به بیت ثانی  
 است اگر چه حقیقت نخست جام جهان منائی تو و انیمصراع ناظر به بیت اول  
 است - نگاه این آئینه او بود گاه او آئینه این نگاه که محبوب آئینه بود محب  
 نظر کند اگر درو یعنی در محبوب صورت باطن و معانی خود را نیز مثل شکل  
 ظاهر خود نفس خود را دیده باشد بچشم خود را زیرا که وی پسندد بر قرب نوازش  
 متحقق نشده است تا بمقرب سبحانه بلکه بحق دیده باشد قال اشبح ضلی

في الباب الثامن والخمسين نحو سماية من الفتوحات الملكية في معرفة الاسماء  
الحسن في حضرت الاسم السلام فاذا حضر العبد في هذا الحضرة وكان الحق مرة له  
فليحظر ان يرى فيها من الصورة فان راى فيها صورة باطنية ومائة مشكلة بشكل  
ظاهرة فعلم انه راى نفسه وما حصلت له درجة من يكون الحق جميع قواة واگر  
صورتی بید جمدی یعنی مثالی که بر صورت اجسام باشد اما از مقوله اجسام  
نباشد غیر شکل خود و را می آن تمیزی دیگر داند که هست که باین صورت متصور  
شده است و فی حد ذاته از این صورت منزله است صورت محبوب دید باشد  
بچشم محبوب زیرا که محسوس حقیقی است بقرب نوال و حق سبحا نه جمیع قوا  
و می گشته است قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذكور انفا وان را  
یعنی العبد صورة غیر مشکته به شکل جمدی مع استقلال ثم امر ان هو عنیه فتک  
صورة الحق وان العبد فی ذلک الوقت قد تحقق بان الحق قواه لیس هو  
والمراد بقوله رضی الله عنه صورة غیر مشکته به شکل جمدی ان يكون تلك الصورة  
غیر مشکته به شکل جمدی و اقول علی شکل ظاهر العبد كما يشهد به الفرق المقابل له ان  
ان ظاهره ان يكون الصورة جمدیه لکن علی غیر شکل ظاهر العبد و پیشتر داند  
که باین نقیضه عبارت شیخ مصنف باعقاب شیخ در فتوحات موافق است  
بمسبب حقیقت اگر چه ظاهر حالات میاید و اعراض بعضی شارحان مندرج کرده  
اما اگر محسوس بود و شکل را آن محبوب بود و محسوس نظر کند اگر صورت یعنی صورت

محبوب متجلی در آئینه محب مقید است بسبب آئینه که عین محب است و مراد بسبب آئینه  
که عین محب است احکام و خصوصیات دلیت هر چه باشند مجرد اوصاف جسمانی  
حکم او را یعنی آئینه را باشد در صورت مرئی در و س یعنی صورت محکوم مغلوب  
احوال آئینه باشند آئینه مغلوب می بیند آنچه که شیخ جنید رضی الله عنه فرموده است  
که لون الماد لون انایه و جنیدنا اشارت بصورت محبوب متجلی است و انما بآئینه  
عین محب زیرا که تعین و تمیز صورت محبوب بحب عین محب است اگر چنانچه محب  
صورت محبوب را در آئینه عین خود خارج از شکل خود بیند یعنی کیفیت بکیفیات عین خود بیند  
و مغلوب احوال و احکام خود نیابد بدانکه آن صورت متجلی در آئینه و س مصور است  
لیکن ازان حیثیت که محیط است به همه صور ظاهر نتواند شده ازان حیثیت که مقید است  
با حکام آئینه و اسرار و انهم محیط قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذكور و الکان  
العبد فی هذا الشهود هو عین المرأة و کان الحق هو المتجلی فیها العبد من کونه مرآة  
ما تجلی فیها فان تجلی فیها بقیة بسببها حکام للمرأة لا الحق فان المراد قد یقید بحقیقة شکل المرأة  
من طول و عرض و استدارة و انحرار و کبر و صغر غیره الیها و لها حکام فیها فاعلم  
بالقیمة المناسب لشیکل المرأة ان الذی راه قد تحول فی شکل صورته فی انواع ما یعطیه  
حقیقته فی تلك الاحوال ان راه خارجا عن شکل ذاته فاعلم انه الحق الذی هو کل شیء محیط  
و چون محب مفلس و در بعضی نسخ بجای مفلس مخلص است و مراد بافلاص آنست که مخلص  
حقیقت خود از قیمة محالی صوری و معنوی نکرده باشد و بافلاص آنکه از تقدیر وجود

مصنوع بود و توابع آن مفلس شده باشد از عالم صور چه صور ظاهری و چه باطنی قدما  
فراتر نهند همتش که از رِق تَفْقید بصورت و معنی خلاص یافته است بموجب تعالی صفت  
که از ورای صورت و معنی تجلی است خواهد و در نه مجبوی فرو نیارد که مقید بود و بقید شکل و مثال  
چنانچه در تجلیات صوری باشد یا به بند علم چنانچه در تجلیات معنوی و خیال که مثال متصل است  
و آن نیز از قبیل تجلیات صوری تواند بود جمله صورتیه از شهود او محو شود و محبوب بسوا سطره  
صور خواه ظاهری و خواه معنوی بنیز زیرا که انما تبیین الحق عند اضمحلال الرسوخ یعنی حق بوجد  
حقیقی گاهی ظاهر شود و تبیین گردد که رسوم بشری و نسب مکانی مرتفع و ناپسند گردد و در پاره  
ما تو باشی و او جدا باشد و آسمان از زمین و نور از فی فی نقش خود بر تراش و او میباش  
ما تو شود جمله جهان یک شی ر با عی در تنگنای صورت معنی چگونه کنجده یعنی در تنگنای  
تقییدات صوری و معنوی معنی مطلق که فی حد ذاته از همه مبراست کنجای می ندارد و لان الصور  
معتویه کانت و صورتیه محدوده و الحقیقه تجلیه با کفایت طرح الحقیقه در تنگنای گدایان  
سلطان چه کار دارد و بیکه تقدیم الباء المضمومه علی النون جارا گویند که سخت و بنه در و  
نهند صورت پرست غافل معنی چه داند آخره یعنی آنکس که بمشاهده صورت مقید است  
مقید است از آن معنی مطلق که بآن صور ظاهر شده است غافل از آن مطلق را چه داند  
از آن چه بهره تواند گرفت کجا با حال جانان پنهان چه کار دارد و در جمیع سخن که بدین  
انجیل صریح میزنند چه است و همانا که حرف کاف و اول آن از تحریف آثار آن است که بنا  
نوع آن گدایان مندر چه از واقع شده است استامان کرده اند و آنجا معنی مبراست او یافته است

و بر تقدیر سفاک کاف معنی چنان میشود که او یعنی صورت پرست غافل با جاهل جانان  
 که آن معنی مطلق است پیدان یعنی در مقام بطون و اطلاق و تجرد از صور منشا برگیرند  
 و از آن چه بجهت دارد و جبهه مصرع ثانی ناگید مصرع اول میشود و الله اعلم بالصواب  
 و بیان آنچه ظاهر در مظهر اللاحق میشود از جهت خصوصیت مظهر و آنچه مظهر را عارض  
 میشود از جهت ظهور ظاهر در مظهر و در عرصه وجود عینی و ایم صفت محبوب است یعنی صفت  
 وجود مطلق زیرا که وجود مطلق تجرد موهوم است و در وجود خود احتیاج هیچ ندارد و همچنین مظهر  
 بر بصایر و ایضا صفت وی است لیکن بشرط انصباح وی با حکام محبت که این  
 است، لا مطلقا زیرا که من حیث الاطلاق و من نیز باطن است و خفا و کمون صفت  
 محب یعنی عدم ظهور در عرصه وجود عینی صفت عین ثانی است فانها با شمت بر حجت  
 الوجود همچنین عدم ظهور بر بصایر و ایضا صفت عین ثابت است و ظهوری که  
 وی میشود بتبعیت ظهور ظاهر است چنانکه مظهر عظیم مستغیر بتبعیت ظاهر ثابت است و بواسطه  
 ذات وی و ذکر الشیخ محمد القوی قدس الله تعالی سره الغیر فی الشرح الاخر من  
 کتاب الفصوص ان الظهور للوجود و لکن بشرط التعداد مع آثار الایمان فیه ان الباطن  
 صفت و آیه لا یحیان و للوجود ایما من حیث تفضل و ته و سیواند بود که حکم با آنکه  
 و در آن مظهر صفت محبوب و خفا صفت محب از جهت ظاهریت و مظهریت ایشان با  
 لار و المظهر به همیشه مظهر باطن لاین حکم المراه فالمرأة اذا امتلأت بما یطبع  
 و باناسری و ایضا برکات الطبع فلهذا قبل کل مظهر من الطبع و این مناسب میباشد با آنچه

بعد ازین تذکر میشود که چون صورت مجرب عند التجلی الوجودی او الشهودی  
 در آئینه عین محب ظاهر شود آئینه یعنی آئینه عین محب بحسب حقائق خود یعنی  
 حقایقی که ما خود است در و سے از ذاتیات و عرضیات در تجلی وجودی  
 یا امورے کے بان متحقق شدہ است در سلوک از احوال و مقامات در تجلی شہود  
 مجرب ظاہر را حکمی بخشد کہ آن حکم بیش از ظهور در آئینہ نبودہ باشد یعنی با حکام خود  
 منبصغ کرد اند چنانکہ در آئینہ محسوس می بینی کہ احکام و سے از اسدازة و طول  
 و غیر ہما در صورت منطبع در و سے تاثیر میکند چنانکہ ظہور صورت ظاہر در آئینہ  
 اورا یعنی آئینہ راسی بخشد کہ پشتتر از ان ظہور آن اسم بر آئینہ مطلق نشدے  
 چون اسم موجود و اقسام آن از جوہر و عرض و انواع و اشخاص آن زیرا کہ اعیان  
 ثابۃ کہ صورت معلومیت آنها بنیاد و مرتبہ علم مادام کہ آئینہ وجود مطلق نشوند و جوہر  
 مطلق منبصغ با حکم ایشان نشود موجود نشوند و اسم جوہر و عرض و اسماء انواع  
 اشخاص ایشان برانہا بختیقت مطلق نہ زرد و این در تجلی وجودی است و اما  
 در تجلی شہودی چون اسم مرید و عارف و محقق و غیر این ہا از اسمائی کہ بر بندہ  
 بحسب اختلاف تجلیات مطلق کرد و زیرا کہ تاحق سیبی نہ فعلی بر باطن بندہ  
 بصفت زادت تجلی نہ کند و بر امرید نہ گویند و همچنین در سایر اسماء **مصرع**  
 و لزت اسمی ابا ہا ان ذوان عجیبات ہ ای اعجابات حقیقت لرغایۃ لوزن  
 و ہمانا کہ این مصرع از زبان محب است میگوید کہ بزاد مادر من کہ عن ثابۃ منست

حقیقت الرعایة الوزن و بهانا که این مصراع از زبان محب است میگوید  
 که بزاد مادر من که عین ثابته منست پدر خود را که محبوب است اعنی الوجود  
 المطلق زیرا که تعین عین ثابته وی تجلی علمی غیبی و وجود مطلق حاصل آمده  
 است پس وجود مطلق اعتبار تجلی علمی غیبی و والد عین ثابته وی باشد و ولادت  
 وجود مطلق از عین ثابته باعتبار آنست که بعد از ظهور در وی منصبع با حکام وی است  
 فنومن حیث التقید و الانصباع با حکامها منول عنها مقصود شیخ مصنف قدس  
 سره از ایراد این مصراع این معنی است که مذکور شد اما مقصود ناظم که در خارج  
 است قدس الله تعالی سره ظاهر اولاد ثابته است که اشارت باین ولادت  
 است قول عیسی علیه السلام که یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و مصراع  
 اخیر نیست کسح و ابلی شیخ کبر فی جمور المرضعات و این از لمعات نیست  
 لیکن کاتبان در بعضی نسخ نوشته اند اینجا یعنی درین مقام که هر یک از ظاهر  
 و منظر را در آن دیگر نوعی اثر باشد و بان اثر از یکدیگر متمیز گردند منی و ماسی  
 پیدا آید توئی و اوئی آنجا گردد یعنی استیاز حاصل آید و تا اینجا از اول  
 لعه محتمل بود هر یک از تجلی وجودی و شهودی را و آنچه بعد ازین می آید  
 نص است در تجلی شهودی با دام که محب را که قابل تجلی شده باشد جمال محبوب  
 در آینه صورت روی نماید لذت و الم صورت بند و اندوه و مشاوی  
 ظاهر شود و خوف و رجا گردد و وقف و بطن و اسن گیرد زیرا که تجلی صوری



معنی محب متجلی له نیست پس این احوال که بر وجود تجلی له موقوفست یا بجلی صورتی  
 جمع تواند شد بخلاف وقتی که آن تجلی از و رای صورت باشد چنانکه می فرماید  
 و میگوید اما چون محب بواسطه تحقق بقضایا بس صورت از خود بر کشد و در محیط  
 احدیت غوطه خورد و در آن ناخیز شود او را نه از عذاب خبر بود نه از نعم نه امید  
 دارد نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه فعلی خوف و رجا با صنی و مستقبل بود  
 هر چند تحقق خوف و رجا نسبت با استقبال میباشد اما چون بعضی امور مستقبله  
 شیخه احوال ماضیه است از جهت اشعار باین معنی ذکر ماضی نیز گردد و الا بر مستقبل  
 انحصار می بایست نمود و او در بحر غرق است یعنی بحر احدیت که انجاناه ماضی و نه  
 مستقبل است بل حال است در حال شعری سگی کانه زنگار او فتد گم گردد  
 اندر وی من این دریای پر شور از مکان کمتر نمیدانم و نیز غایت خوف یا از حجاب  
 بود که مانع شهود است یا از رفع حجاب که تبرسد که از سجات وجه سوخته گردد  
 و اینچنین در مقام استهلاک در بحر احدیت بخت از هر دو امین است زیرا که حجاب  
 میان دو چیز فرض توان کرد و اینچنین در مقام استهلاک خبر کی نمی تواند بود و از  
 رفع حجاب هم پاک ندارد و وجه از رفع حجاب کسی را پاک بود که ترسد که از تاب  
 سجات بکلمه کوشنها لا حرق سجات وجه کل ما انتهی الیه بصره من خلقه سوخته گردد  
 و من هو انار که کیف تحرق ع آنگس که باشد آتش ز آتش چه پاک دارد و چه اوله  
 بحرق بانار من پس به و در متن همان مصرع ثانی مذکور است شعریست را

کعبه و کفشت یکسیت ۴ سازه را درونخ و پشت یکسیت ۴ اذ اطالع الصبح پنجشنبه  
 راح ۴ تا وی فیه سکران و ضلح ۴ راح خمر است یعنی وقتی که طلغ شود  
 صبح کشف و شهود و حقیقت احدیت از جهت اشراق نور ستاره راح محبت  
 که مزیل ظلمات کثرت تعینات خلقیه است برابر شود در آن صبح همه  
 تقابلات مست با هموشیار و می پرست با پرهنر گاریگی نماید و حمل نیست  
 بر نیمعنه از جهت مناسبت مقام است و گرنه معانی دیگر نیز محتمل است  
 و چون در کلام سابق مذکور شد که محب در کعبه احدیت مضمحل و ناچیز  
 میگردد و محل آن بود که محجوبان را توهم آن شود که مراد بان فنا می و نیست  
 در نفس الامر نه در نظر شهود و خودش دفع آن توهم را میگوید نور یعنی  
 نور مغلوب را شسوزد بلکه زیر مغلوب در و یعنی در نور غالب مندرج گردد  
 چنانکه در نور نور ستاره در نور آفتاب اندراج می یابد نه آنکه نیست میشود  
 ابو یزید را حدیث است تعالی سره گفتند کیف صحبت گفت لا صباح  
 عندی و الاساء یعنی در وقت من اختلافی نیست که گاهی صبح کشف  
 و تجلی آید و گاهی شب استجاب و استار روی نماید شعری آنجا که منم نه  
 باید ادونه شام ۴ نه سیم اسید و نه حال و نه مقام ۴ انما الصبح و الما  
 من نیقید با بصره و الا ناصفته لی یعنی در عالم تعالی و دور یکی که عالم صفات  
 است صبح تجلی و ساء استار باشد و اول آن عالم کسانی اند که بختها

خود مقید اند و مقام بی صفتی نرسیده اند و بان متحقق گشته و من که در  
 بجز احدیت ذات مضمحل شده ام و بکشف ذات متحقق گشته و اصفت نیست  
 تجله و استتار کی تواند بود ع چون نیست مرادات صفت چون باشد  
 لمعه یازدهم در دفع شبهه چند که ساکنان الی الله را روی  
 مینمایند و بدان در و طه حلول و اتحاد و زندقه و احساومی افتد این شبهه  
 را از دو وجه دفع میکند یکی آنکه ظهور حق متجلی را در عبد متجلی له بطور صورت  
 مری در مراتب تمثیل میکند یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد  
 نیست بان بلکه میان صورت و آئینه نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صورت پیشودر آئینه  
 یعنی میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبت است مخصوص بحدی که سبب اکتشاف حق میشود و ریشه بی توهم  
 حلول و اتحاد در بدین وجه اشارت کرده است اول که میگوید بدان که میان آئینه و صورت چه نسبت است و عبارت است  
 از صیورت ششمن شی و احد ممکن بودن حلول که عبارتست از در آمدن چیزی  
 در چیزی و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ ازین واقع نیست همچنین میان  
 حق متجلی و عبد متجلی له واقع نیست پس گوید آنکس درین مقام فاضول که  
 تجله نتواند از حلول و وجه دیگر آنست که حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب  
 توهم در ذات یعنی دو موجود متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه  
 هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض صورت بند و در چشم شهود  
 در همه وجود یک موجودی تواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق

باشد و بصورت سایر موجودات مقیده برآمده وی باعتبار ظهور عین مقید است  
 باشد و مقید در مرتبه بطون عین وی پس وقتی که در اقباس با مقیدات کنند  
 عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما بیان مقیدات  
 حلول در نفس الامر می تواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین الشیخین  
 مطابق حال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند شجر فی العین واحده  
 و احکام مختلفه و ذاک سر لاهل العلم نیکشف فی ذوات حق که وجود مطلق است  
 یکبیت اما احکام اعیان ثابت که در وی نمایان شده است مختلف است  
 زیرا که اعیان بحسب احکام... و آثار متفاوت اند پس تعدد و تکثری که مینماید  
 نشان آن اختلاف احکام است نه تعدد ذوات و اینچنین که عین واحد است  
 و تعدد متوجه ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذوات متعدده باشند  
 بهر ارباب علم موهوب منکشف میشود نه بر اصحاب علوم کتبیه صاحب  
 کشف که حقیقت کار بر وی چنانکه است منکشف شده است کثرت در احکام  
 بینند و ذوات آنچه دانند که ذات او واحد است و تعدد و تکثر احکام متغیر و متکثر  
 نگردد زیرا که تغیر احکام در ذات اثر نمکند و از آن متغیر نگردد چه ذات را حکایت  
 که قابل تغیر و تاثر نیست و آن کمال و جوب وجود و قدم و وحدت است پس  
 وحدت ذات با احکام مختلفه متغیر نگردد و ذوات متکثر نشود بلکه متکثر نه نماید  
 چنانکه نور فی حد ذاته بالوان الگبینه از حمرت و سفیدت و غیرت و غیره

منصبع نشود اما چنان نماید که منصبع شده است شعرا لوان للنور لکن  
فی الزجاج بداء شعاعه قرای فیہ الوان یعنی نور را که عین وحد است  
درین مثال هیچ رنگی نیست لیکن زجاج را رنگ هست چون بر زجاج  
پرتوان نور می افتد و یکبار پیدا میکند چنان بنماید که آن نور رنگین شده است  
و یقین است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چه گوئیم  
در چشم من آبی و می نگر تا میی قطعه آفتاب که هزاران آگینه تافته پس  
بزرگ هر یکی تابی عیان انداخته جمله یک نور است اما رنگهای مختلف  
اختلافی در میان این و آن انداخته یعنی پرتو هست حق و آفتاب و جدول مطلق  
بر آگینه عیان تا بته تافته است و بصنع احکام هر یک از ان اعیان منصبع گشته  
و متعدد و منوره این تعدد و می بحسب نایش است و در حقیقت همچنان بر حرافت و  
حدت خود است و این اختلاف از تفائر احکام اعیان متوهم میشود رباعی  
اعیان همیشههای گوناگون بود کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود  
پیشینه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید در آن هم همان رنگ نمود  
لمعه و وار و هم در بیان وصول سالکان تمامی سیر الی الله و شرح  
ایشان در سیر فی الله و تحقیق آن بر هر که بحقیقت از راه ساوک یا جذب  
این درکشایند که در خلوتخانه نابود خود نشیند و از ذات و صفات خود کرانه  
کنند و خود را دوست را در آئینه یکدیگر بنید در آئینه دوست خود را نگرند و

و در آئینه خود مطالعه اسما و صفات و دست کند پیش سفر که سیرالی است  
 کند زیرا که سیرالی الله تافانی الله که فتح عبارت از است پیش نسبت که لا بجره  
 بعد الفتح یعنی که همچنانکه بعد از فتح مگر هجرت بدین نماید و آسری که بر هجرت مترب  
 میشد منقطع شد همچنین بعد از فانی الله که بمنزله فتح مکه است هجرت سیرالی است  
 نماید زیرا که سیرالی الله تافانی الله پیش نیت شهر آئینه صورت از سفر دور است  
 کان پذیرائی صورت از نور است و یعنی آئینه صوری که عبارت از ان آهن  
 مصقول است از برای انطباق صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که  
 بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که وی پذیرائی صورت از جهت  
 صفا و نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد در وی  
 منطبع میگردد و بی حرکت وی سوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل  
 از خشویات صور کونیه خلاص یافت و نوریت و صفا و برافرو گرفت و ظلمات  
 خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات و صفات  
 الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه  
 و تصقیل وجه قلبیت چون آن بصفا و مقالات رسید از ان استغنی شد خود  
 ازین خلوتخانه سفر نتواند کرد زیرا که سفر که سیرالی الله است تا اینجا پیش  
 نیست فاین تذبذبون یعنی چون در عین مقصود یکجا میرود از اینجا عزت  
 ممکن نیست زیرا که الفانی لا برد لے او صافه لا سیامنه فی الستی - درین

اشارت است که بحقیقت هست وی اهل فانی الله اند از بخار راه که عبارت است از  
 مسافت است که میان من و خداوند است برسد طلب یعنی طلب وصول نماید  
 زیرا که بعد از وصول طلب آن محال است قلق واضطرابی که از برای وصول  
 باشد بیا آید ترقی در مراتب سیرالی الله تمام شود اضافات ساقط افتد اشارت  
 مضمحل گردد زیرا که اضافت و اشارت از مضاف و مضاف الیه و مشیر و مشائر  
 ناچار است و درین مقام همه متقابلات لباس اثینیت بیرون کرده اند مکم  
 من که منی از ابتدا است و حکم الی که مشیر بانه است طرح افتد چه وجود را یعنی  
 بجز وحدانیت وجود خود را اند و انتحانیت تا طرف تواند بود اینجا زبان حال  
 صاحب خلوت همه این گوید شعر خلوت بمن آهوی فلم یک غیر نا و لو کان  
 غیر ی لم یصح وجودنا و کان در موضعین نامه است وجود یعنی یافت است نه معنی  
 کون و حصول و ضمیه وجود ما راجع بمن آهوی و ثانیث بنا بر آنست که شایع در عرف  
 شعری عرب ثانیث محبوب است یعنی خلوت گزیدیم بلکه دوست بسیارم  
 ویرا و نبود در آن خلوت کسی که غیر کی از ما هر دو باشد و شک نیست که چون در  
 آن خلوت غیر هیچ یک نباشد میباید که ایشان لباس عبرت بیرون کرده  
 باشند و گرنه غیر هر یک باشد که آن دیگر است و اگر لودی آنجا غیر من بان نیست  
 که غیر لودی یا ما لباس غیرت بیرون نکرده بودی در صفت نمودی یافت  
 لودی با جلاقه زیرا که اثبات غیر موجب تمیز است از غیر و تمیز تحدید است و تکلیف

تقدیر و میساید که کان در موضعین ناقصه باشد و اسم وی ضمیر کلمه من اهووی  
و تذکیر نباید ظاهر لفظ موصول یعنی خلوت گردیم با دوست و در آن خلوت وی  
غیر من نبود اگر چه آنچه وی غیر من بودی درست بودی یافت و بطلان آن چنانکه گذشت رباعی  
با یا خودم کرده بیکجای مقام \* جای که نه از غیر نشادنت و نه نامم با گرسن  
بودی گرفته با غیسب آرام \* کی دولت یافت دادیم دست تمام \* بلی بعد  
ازین اگر سفری بود در و بود در صفات او که آن سفر دوم است که سیر فی  
الله گویند ابو یزید قدس الله تعالی ستره این آیت بشنید که یوم نحس الملتقین  
الی الرحمن و فذلین روزی که حشر کنیم پهنیگار آنرا بسوی رحمن گروه گروه  
نفره زد و گفت من یکون عنده الی این بحشر ع آنکه نزدیکش جاست کجا  
حشر کنند - دیگری بشنید گفت من اسم الجبار الی الرحمن و من القهار الی  
الرحیم یعنی اگر چه سیر الی الله منتهی شده اما سیر فی الله باقی مانده است  
و آنرا نهایت نیست پس میتواند بود که ویرا از اسمی با سمی حشر کنند قال شیخ  
رضی الله عنه فی الباب الثالث و الثمانین من الفتوحات المکیه سمع ابو یزید  
السطامی قدس سره قار بالقراء یبند الایه یوم نحس الملتقین الی الرحمن و فذل  
لی حتی ضرب الدمع المیر و صلاح و قال با کیف بحشر الیه من هو کان <sup>علیه</sup>  
ما جاء زمانا فسلمنا عن ذلك قلت و لیس العجب الا من قول ابی یزید  
اعلموا انما کان ذلك لان المتقی طیب الجبار فی سطره و الاسم الرحمن له



سطوة من كونه الرحمن انما الرحمن يعطى اللين والطف والعفو والمغفرة فلذلك يحترق  
 اليه من اسم الجبار الذي يعطى السطوة والهيبة وانه جلوس المتقين في الدنيا من كونهم  
 متقين على هذا السلوب تاخذ الاسماء كلها وكذا تجد ما حيث وردت في السنة  
 السموات اذا قصدت حقيقة الاسم وتميزه من غيره فان له دلاليتين دلالة على  
 المسمى به ودلالة على حقيقة والتي بها يتميز عن اسم آخر وازين كلام معلوم  
 بشدة وانه انما شئ عصفه كس گفت که دیگری بشنید مراد شیخ است رضی الله  
 عنه وپوشیده همانند که مراد ابو یزید قاسم سره آن بوده باشد که متقی نزدیک  
 او نیست ویرا چون ابوی چشمه گفت آنچه دیگری گفته است که متقی نزدیک  
 اوست من حیث اسم الرحمن و مقابله الجبار پس ویرا ابوی چشمه گفتند من  
 حیث اسم الرحمن بر مقابله مناسب می افتد و اما اگر چنانچه مراد ابو یزید رضی  
 الله عنه آن باشد که آنکس که نزدیک اوست یعنی در مسجی متکلم است  
 واز مرتبه اسماء برگزیده ویرا ابوی چشمه گفتند چو اسم چنان بای گفت که مراد  
 تجلیات حق همانند را بنایت نیست وگرنه تکرار تجلی لازم آید پس هیچ مرتبه از  
 مراتب تجلیات نخواهد بود که بعد از آن مرتبه دیگر نباشد پس ویرا اذان مرتبه  
 این شکر کنند و الله تعالی اعلم لمحمد مصیبر و هم در بیان حجب نورانی و  
 ظلماتی که موجب استسقاء و سفید کردن و سفید کردن است از رفع آن حجاب است محو و  
 جزو جاس نور و ظلمت چنانچه حدیث نبوی بان مشیر است که ان الله یبعث

الف حجاب من نور و ظلمت از بصر آن فرو گذاشت تا محب خود را فرزند و اورا  
یعنی محبوب را پس پرده می بیند تا چون دیده اش ناشود عشق سلسله شود  
بجانب محب بعد عشق و قوت شوق پرده <sup>یکان</sup> فراق پیدا کند پس سجا  
جالی یعنی انوار جمال که اشراق آن موجب سبوح و تقدیس ملائکه مقربین میگردد  
غیرت موهوم را که محب بیان خود و محبوب توهم کرده است بسوزد و او  
یعنی معشوق بجای او یعنی عاشق بنشیند و هگی عاشق شود چنانکه پست  
هر چه گیرد از او بدو گیرد <sup>عاشق</sup> هر چه نختد از او بدو نختد <sup>عاشق</sup> یعنی هر چه گیرد از  
معشوق گیرد و نه از غیر او و باو گیرد و نه بخود زیرا که معشوق عین قوامی وی شده  
است و بر همین قیاس است معنی مصراع ثانی گفته اند این حجب که از  
حدیث مذکور مفهوم میشود صفات آدمی است نورانی چنانکه علم و یقین  
و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده و ظلماتی چنانکه جهل و گمان و رسوم  
و عادات و جمله اخلاق ذمیه <sup>پست</sup> پرده های نور و ظلمت را <sup>عجبند</sup>  
در یقین و در گمان دانسته اند <sup>یعنی</sup> در پرده های نور و ظلمت را که از  
حدیث مذکور مفهوم میگردد از جهت عجز او را که و تصور فهم منحصر در یقین  
و گمان و امثال آن از صفات آدمی دانسته اند لیکن اینجا حرفیت  
اگر چنانچه حجب مذکوره در حدیث مذکور صفات بودی هر آینه این صفت  
با موصوف آن سوخته کشندی زیرا که لو کشفها لاحرق است بحیات و جهد

ما انتقته اليه بصره من خلفه وفي بعض النسخ ما ادركه بصره ما سے بصره عايد باخلق  
 تواند بود آن طريقه که عايد باسم موصول باشد که مبین شده است بقوله  
 من خلقه و برین تقدیر مای الیه عايد باخلق تواند بود لا غير یعنی اگر چنانچه خلق و  
 و صاف خلق بر تقدیر کشف حجب اوصاف ادراک سبحات کنند یعنی بان برسند  
 در میان ایشان هیچ واسطه نباشد نه آنکه آرزای پسند و بدانند سوخته شوند  
 اما صفات از برای آنکه میان صفات و حق سبحانه حجابی که عین آن صفات  
 باشند نیست و اما میان موصوف از صفات و حق سبحانه از برای آنکه چون  
 صفات سوخته گشتند میان موصوف آنها و حق سبحانه نیز حجاب آنها نامانده است  
 و می بینیم که خلق و اوصاف خلق نمی سوزند و حجب یعنی حجاب مانع از سوختن میان  
 ایشان و سبحات و ایم سدول یعنی فروگذاشته می یا بهم پس می باید که آن  
 حجب سدول اوصاف خلق نباشند بلکه اسما و صفات او یعنی حق سبحانه  
 تواند بود زیرا که اگر غیر اسما و صفات خواهند از امور کونیة چنانکه بعضی گفته اند  
 که مراد حجب لوزی و حانیات است از عقول و نفوس و حجب ظلماتی جسمانیات  
 احراق ایشان عین کشف ایشان باشد نه امری مترتب بر آن تا جزای آن  
 واقع تواند بود و درین مقام ما چاره است از تحقیق معنی حدیث مذکور و تفضیل  
 احتمالات آن تا آنچه صواب است ظاهر گردد پس بگویم می تواند بود که هر یک  
 از حجب و کشف و احراق را نظر تجلیات وجودی اعتبار کنند و می تواند بود

که نظر تجلیات شهودی ملاحظه نمایند و همچنین احتمال دارد که ضمیر بصره عاید بحق باشد  
 یا بخلق در تقدیری که عاید بحق باشد ضمیر الیه عاید بخلق خواهد بود و جنید چون متبارک  
 و از قول ما انشی الیه بصره آنت که این انتها بعد از کشف محبت باشد و تعلق بصره حق  
 بمبر بعد از کشف و قبل از کشف برابرست از انتها بصره معنی بی حجابی و بی واسطگی  
 باید خواست که نسبت بخلق لازم انتها بصره است و جنید و معنی حدیث وقتی که نظر تجلیات  
 شهودی اعتبار کنند این میشود که ان الله سبعین الف حجاب من نور و طلمه  
 لو کشفنا الله سبحانه عن نظر شهود بعض عبادہ افتنه اشراقات نور الذات عن وجوده  
 و وجود او صافه فی نظر شهوده حیث اتمیق بنیه و بین الله حجاباً یاتی علیه و وجوده وجود  
 او صافه فی نظر شهوده و وقتی که معنی حدیث را نظر تجلیات وجودی اعتبار کنند  
 چنین میشود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو کشفنا الله سبحانه فی نفس الامر نسبة  
 الی الموجودات العینیة کلها او بعضها و تجلی بوحده الصرقة لاحتراق اشراقات وحدة  
 الذات ارفع نسبتاً بالنسبة الیه تلك الحجب اخرجه من مرتبة الوجود الی العدم  
 و تقدیری که ضمیر بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف قدس در اعتبار کرده  
 است ضمیر الیه عاید بحق خواهد بود و جنید معنی حدیث وقتی که نظر تجلیات شهودی  
 اعتبار کنند چنین میشود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو کشفنا عن نظر شهود  
 بعض عبادہ افتنه التجلیات الذاتیة عن وجوده و وجود او صافه فی نظر شهود  
 صین انتها بصره الی تلك الاشراقات و در کما و پوشیده ماند که بنا برین معنی

نتحاء بصیر بر حقیقت خود دست و احتیاج تاویل ندارد و همانا که شیخ مصنف  
 فی الله عنه نظر همین جهت خود ضمیر بصیره بخلق متعین داشته است و معنی او را  
 عراض بر بعضی از انتحاء بصیر لازم معنی خواسته چنانکه معلوم شد و وقتی که نظر  
 تجلیات وجودی اعتبار کنند معنی چنین شود که ان الله سبعین الف حجاب  
 و کشفنا فی نفس الامر بالنسبه الی الموجودات العینیه کلها او بعضها لا حرقت  
 نوار الذات ما لم یبق بینه و بین الحق حجاب و ظاهر است که برین تقدیر انتحاء  
 بصیر بر حقیقت خود نخواهد بود زیرا که بعضی موجودات را قوه البصار و ادراک نیست  
 و چون اوصاف خلق مثلاً که شیخ مصنف دسترسه ویرا از جمله ما انتهی الیه بصیر  
 داشته است و چون این تفصیل را دانستی بر تو ظاهر خواهد شد که آن کس  
 که از حجب اوصاف حمیده و ضمیمه خلق خواهد آرزو حجب در تجلیات شهودی خواهد  
 داشت نسبت بوصوف آن و شک نیست که چون صفات و آثار آن  
 ساک محدود گردد و از نظر شهودی برین صفت و بی نشان شود  
 تا بل تجلی ذاتی خواهد شد و سوخته خواهد گشت پس آنکه شیخ مصنف دسترسه  
 سگاوید که معنی بنیم که نمی سوزند راست نباشد مگر وقتی که آنرا صحت در تجلیات  
 وجودی اعتبار کنند و از انتحاء بصیر لازم آن خواهند که بی واسطه و بی  
 حجابیت زیرا که بر آن تقدیر لازم می آید که اولاً صفات بسوزند و ثانیاً بر  
 انتحاء یعنی منعدم گردند فی نفس الامر و معنی بنیم که نمی سوزند و منعدم نمی شوند

بلکه موجودند و در بعضی نسخ چنین است که می بینیم که با رویت می سوزند و چنینند  
 می باید که رویت را چون اسماء بصر بر لازم معنی حل کنند تا مناسب آن گردد  
 که اوصاف خلق را ادراک سبحات اثبات کرده است و چون شیخ مصنف اول  
 سره حجب را بر اسماء و صفات فرود آورد آن را تقسیم میکنند نورانی و ظلمانی  
 پس میگوید حجب نورانی چنانکه ظهور و لطف و جمال و ظلمانی چنانکه بطون و قهر و جلال  
 نشاید که این حجب که اسماء و صفات است مرتفع شود چه اگر حجب اسماء و صفات  
 مرتفع شود احدیت ذات از پرده عزت بنیاید اشیا بکلی مثلثاتی شوند  
 و بنا بر خیر کردند چه انصاف اشیا بوجود بواسطه اسماء و صفات نواند بود هر چند  
 وجود اشیا بتجلی ذات است که وجود بحت و هستی سانسخت با تجلی ذات پس  
 پرده اسماء و صفات اثر کند زیرا که اثر را از مناسبتی چاره نیست و میان ذات  
 من حیث هی و شیخ خیر مناسبتی نیست اگر مناسبتی هست من حیث الاسماء و الصفات  
 پس حجب او اسماء و صفات او تواند بود نه صفات آدمیت چنانکه بعضی گفته اند  
 چنانکه صاحب قوت القلوب فرمود و حجب ای اللہ سبحانہ الذات یا صفات  
 و حجب الصفات بالافعال و ظاهر است که معنی احتجاب ذات بصفا<sup>بمعنی</sup> بافعال  
 تنزل است از مرتبه اطلاق و بالقرب منها بمرتبه تعبد و یقین تا ادراک  
 ممکن گردد نه آنکه از ادراک امری ممکن است ادراک مانع آید پس ایشان معنی  
 مراد است نه حجاب چنانکه بلکه ایشان مجاب یعنی آن مانع اند از سلطه

نور شدت اشراق آن که مانع رویت است و لهذا شیخ مضاف قدس سره  
 میگوید و اگر بحقیقت نظر کنی حجاب او گوازد بود شدت ظهور تعجب است زیرا که از  
 بسکه ظاهر است ظهور وی دایم بی طریقان صعدی میگوید لوی حاضر نمی شود لما  
 قبل و بعد ما تبین الاستیاء و بسطوة نور مستتر پس هیچ دین را تاب اشراق  
 انوار آن نیست شعر لقد اظلمت فلم تطهر لیدی بصره فکلیف یدرک من العین مستتر  
 یعنی پنهان شدی بواسطه شدت ظهور و سطوت نوز پس پدید آمدی بر هیچ حساب  
 دیده زیرا که دیده هیچ صاحب دیده طاقت اشراق نور ظهور تو ندارد و چگونه  
 دریافت شود کسی که بسبب دیدن پرنایط و عقور آن از ادراک نور ظهور وی بوده  
 ماند و دریافت نشود با خود چگونه دریافت شود کسی که حسن بیبایی غنیده پنهان ماند و حال آنکه دیده او بر سر  
 از دیدار خویش با خود چگونه دریافت شود کسی که با ذات نفس خود پوشیده باشد می بیند نوری نور بود از آنکه وی  
 دیده می شود و سایر اشیا بواسطه وی نمی دانند که چیزی بنیم از جهت عدم ظهور و عدم طریقان صعدا لاجرم  
 میگویم **حجاب روی تو هم روی است در همه حال** ؛ نهانی از همه  
 عالم ز بسکه پیدائی ؛ بیت آن این معنی را ادا میکند که خشن شده طوره  
 شعر بجز چه مینگرم صورت تو می بینم ؛ از آن جمله در چشم من تو می آئی  
 مضمون بیت ناظر آنست که ما را پست نشینا والا و را پست اند فیه از رشک  
 تا نشاند کسی ترا هر دم ؛ جمال خود بپای کسی که بیار آئی ؛ یعنی از رشک  
 و غیرت آنکه مبادا کسی ترا بشناسد در هر آنی بپای کسی دیگر ظاهر شوی

زیرا که اگر ترا در یک لباس دائم یا مکرر بنید محل آن هست که ترا بشناسد و بچو  
 استننا شود نشاید که غیر ی اورا حجاب آید چه حجاب محدود را باشد زیرا که حجاب  
 را از آن چنان نیست که بچو محبط باشد پس محبوب محاط وی باشد و محاط را البته  
 محدود باید بود و اورا حد نیست پس محدود نتواند بود هر چه بینی در عالم صورت  
 و معنی صورت اوست زیرا که صور صورتی و معنوی همه مقیدات اند و در مقید  
 صورت مطلق و او فی حد ذاته و مرتبت الطواغیه هیچ صورت مقید نه عجب کاری در حق  
 او نباشد آن چیز خود نباشد زیرا که بقیمت همه موجودات وجود ایشان وی هست  
 پس در هر چیز که وی نباشد آن چیز نباشد و در هر چه او باشد آن چیز هم نباشد  
 بلکه همه او باشد منسج با حکام آن چیز و آن چیز فی نفسه معدوم مصرع تو جهانی  
 لیک چون آئی پدید یعنی اتحاد تو با جهان خواه جسمانی و خواه روحانی  
 من حیث الظهور است زیرا ظاهر با منظر من حیث الظهور متحد می باشی که باطن  
 لیک چون کردی نشان یعنی جان این جهانی و متصرف در آن من حیث الباطن  
 چون پدید آئی چون جهانی تمام من حیث صرافه ذاتک و چون نشان کردی  
 چو جا و چو عیان و من حیث اتحادک با لظاهر و هم نهانی هم عیانی هر دو می  
 همه نه آئی همه نه این هم این و آن و یعنی همه نه این آن ما استدراک لازم نیاید  
 لمعه چهارم و هم در بیان تائید و تنس و جوب و امکان از یکدیگر و  
 تحقیق مقام قاسمین و بیان ستر و باطن آن که مقام او ادنی است



نیز میان ایشان محب و محبوب یعنی واجب و ممکن را یک دایره فرض کن که آنرا خط  
 و نیم گفت که بر شکل دو کمان ظاهر شود و مقصود ازین کلام تمثیل هویت مطلقه غیبیه  
 است  
 دایره و تمثیل انتشار ممکن و واجب از آن بانقسام دایره بقوسین و تخصیص دایره  
 بین تمثیل از آن جهت است که مثال میاید که قابل قسمت باشد و بوحدهت و بساطت  
 قرب باشد نقطه قابل تمثیل نیست لعدم انقسامه در خط متناهی و وضع که غیر  
 محیط دایره است اگر قابل تقسیم است اما محیط دایره بوحدهت اقرب است زیرا که خط  
 مساوی مشتمل بر نقطه نامی بالفعل که طرفین خط است بخلاف محیط دایره و در سطح  
 و جسم خود کثرت زیاد است و حاصل این تمثیل آنست که هویت مطلقه غیبیه مبتدا دایره  
 است و تنزل آن بمرتبه و جوب و امکان بمنزله انقسام دایره بقوسین و تعییناتی که ممکن  
 را از واجب تمیاز کند خواه در مرتبه علم و خواه در مرتبه عین بمنزله خط فاصل بین القوسین  
 و این تعینات امر است متوهم یعنی وجود حقیقه ندارد بلکه از نسب و اعتبارات حقیقت  
 مطلقه است و اشارت باین تعینات است اینکه میگوید اگر این خط یعنی تعینات امکان  
 یعنی تعینات امکانیه که مابا لاتمیاز ممکن است از واجب که مینماید در وهم که است  
 بسبب حقیقت و در حقیقت نیست و وقت منازله از میان یعنی از میان ممکن و واجب  
 طرح افتد و از نظر شود ساک بر خیزد نه آنکه فی الواقع منعدم شود دایره چنانکه  
 است فی الحقیقه در نظر شهود وی نیز یکی نماید سرقاب قوسین و باطن آن که مقام  
 او ادنی است یعنی تعین اول که جامع است میان اشیاء و احدیت و این

سزا بطن یقین ثانی است که مرتبه قیاس و سبب و هویت است پیدا آمد بسیت  
 می نماید که هست و نیست جهان را جزو خطی در میان نور و ظلمت یعنی مینماید که هست  
 جهان هستی حقیقی و نیست جز مثل خطی در موم حاصل میان نور و ظلمت شمع گر خوانند  
 تو این خط موم موم را بشناسی حدودش را از قدر هم یعنی اگر حقیقت این خط موم موم  
 را که تعینات امکانی است بدانی که چه تحقیقی ندارد و بشناسی که حدودش عبارت  
 از نور و حقیقت است تلبس با تعینات الامکانیه و قدم عبارت از بقای آن  
 بر صرافت اطلاق و تجرد خود هر که این خط را که دایره سبب و ی انقسام یافته است  
 چنانکه هست بخواند و حقیقت آنرا که است اعتباری بدانند یقین بدانند که همه بیچ آن  
 بیچ است که است اما اینجا حرفی است بیا بدانت که اگر چه این خط که  
 دایره را بدو نیم کرده است از میان طرح افتد و از نظر شود ساک بر خیزد و صورت  
 دایره در نظر شودی چنان شود که اول بودی تو هم انقسام در طرق کثرت  
 بوسی حکم خط و اثری که بروی متر شگشته بود زائل نگردد اگر چه خط از نظر  
 شود زائل شود و اثرش فی الواقع باقی ماند زیرا که معلوم است که ارباب شود  
 و عرفان را در مشاهده و معارف خود تفاوت بسیار است و آن تفاوت  
 بسیار است و آن تفاوت مقتضای تعینات ایشان است اگر چنانچه آن تعینات  
 چنانچه از نظر شود ایشان بر خاسته است بحسب واقع نیز مرتفع شودی باین  
 که میان ایشان بلکه میان ایشان و معنی سبحانه نیز در علم و شعور و بیچ تفاوت بخاند

هر خیال کج میرانجا و بشناس که هر کور خدا کم شد خدانیت که زیرا که  
 واحدیت که از اتحاد دوگانگی حاصل آید و در وی ناچارست از دو چیز و از اتحاد  
 قنای احدی است در دیگری فردیش یعنی فردانیت و حدانیت که عبارت از  
 تمام برین امور نمانده است یا خود فردانیت حق سبحانه که افراد و است یا حدیت آن  
 احدیت را نگنارد که کرد و سر برده احدیت ذاتی که در وی هیچ شائبه نیست  
 ششهر و من بعد آنها مادیق صفاته و ما کتبه اعلیٰ لذیه و اعلیٰ یعنی حد ازین مرتبه  
 فقط حاصل بین الواجب و الممكن را نعل گردد و سر قاب بنوعین پدید آید تمامی است  
 که صفات آن در رعایت وقت و نهایت خفاست و ان امریت که پوشیدن آن  
 در تحت استار جلال نزدیک حصول آن و فوراً آن بهره ناک ترست و باجمال نرم  
 مشکلم را و سماع را مصرع کسی را دل دهد کاین راز گوید مصرع مذمه  
 مصنوعاً بالجمال مجازاً احدیت از روی اسما احدیت کثرت تواند بود یعنی امور متکثره  
 را و حدتی لاحق شده باشد که بلاخطه آن امور احدی توان گفت و از روی ذات احدیت  
 عین که عین واحد را بلاخطه نمایند بی شائبه کثرتی و در هر دو صورت اسم از واحد آید  
 و این کلام اشارت بانفیس است که شیخ رضی الله عنه در فصوص یوسفی میفرماید که فاحیه  
 الله من حیث الاسماء الالهیه التي طلبنا احدیه اکثره و احدیه الله من حیث الغنی  
 عما وعمران الاسماء احدیه العین کلاهما یطلق علیه اسم لواحد احدی خواه احد باحد  
 کثرت باشد و خواه باحدیت عین در اشیا همچنان ساریست که واحد در اعداد

اگر احد نباشد و در اعیان موجودات تجلی نکند اعیان موجودات ظاهر نشوند  
 که ظهور ایشان تجلی بطور و مسرمان اعداد در ایشان و اگر احد با عدیت خود  
 ظاهر شود هیچ عین از اعیان موجودات را وجود نباشد چنانکه اگر واحد نباشد  
 و تکرار خود اعیان را بر او ظاهر نگردد اعداد ظاهر نشود و اعداد را اسم  
 چون اثنین و ثلثه و اربعه و غیره بود اگر واحد با اسم خود که مبنی از واحدیت است  
 و عدم تکرار وی که در مراتب ظاهر شود عدد را عین ظاهر نشود شجره جملة توحیدی پس این  
 جهان چیت و در هیچ نیم پس این فغان چیت و همه جمله توحیدی و هم همه توحیدی  
 می تواند بود که مراد کرد واحد باشد با عقابا را اندراج اعداد در وی بالقوه علی  
 سبیل الاجمال و همه مجموع اعداد که عالم است بتفاهیل استوار خود و آن چیت  
 که غیرت آن چیت شجره چون است یعنی که نیست جز توحیدی آوازه این همه  
 امکان چیت و وحدت او را از وحدت تو توان شناخت یعنی وحدت را  
 سبحانه بطریق ذوق و وحدت آن از وحدت خود توانی شناخت زیرا که تو باعتبار  
 وحدت و مجرد کلیت حقیقت خود یکی و کثرت در وی را بتورا نهیت او را یعنی  
 یکی او را بطریق ذوق و وجدانی ندانی پس بدان یکی یعنی یکی خود بان طریق که از  
 صورت کثرت که حقیقت مجرد تو بان مغفتر شده است اعراض کنی و وحدت  
 حقیقت خود باز کردی و آنرا وحدت حق بینی که در تو تجلی نموده است و این دانش  
 و پیش را بوساطه تحقق بفریب فرایض مستند بحق بینی و خود از میان بیرون آئی

پس برین تقدیر یکی که حق است سبحانه نفس خود را دانسته باشد و تو و اولیٰ شینیت  
 در میان منی پس بنظر میکند شیخ مصنف کس سره تجلی حق را سبحانه در صورت وحدت  
 بنده یا رجوع و وحدت یا بوحدت حق سبحانه چنانکه دانستی بضرع واحد در واحد  
 بنفسی که همچنانکه ضرب واحد در واحد موجب کثرت نیست و حاصل الضرب همان واحد است  
 همچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع و وحدت بنده بوحدت حق سبحانه  
 موجب کثرت نیست او حاصل آن تجلی یا آن رجوع همان یک وحدت است که در مرتبه  
 دیگر ضعیف یا بدین میگوید افراد الاعداد و فی الواحد و فی بعض النسخ فی الوحدة و فی  
 بعضی فی الاعداد و احد یعنی هر فردی از افراد اعداد را چون واحد و آئین و نشت  
 و اربعه که هر یک از اینها عدد واحد اند چون واحد یعنی احد حقیقی یا عدد واحد که از صور  
 تجلیات واحد است و وحدت می از سرایت وحدت واحد است در وی ضرب کند  
 حاصل الضرب آن واحد خواهد بود یعنی واحد حقیقی اگر هر یک از مضروب و مضروب  
 فیہ واحد حقیقی باشد یا عدد واحد اگر یکی از طرفین ضرب یا هر دو عدد واحد باشد  
 نه واحد حقیقی مثلاً وقتی که آئین را که عدد واحد است در نفس خودش ضرب کنی از اربعه  
 که وی نیز اعداد واحد است حاصل خواهد شد و همین معنی است آنکه میگوید یکی یعنی واحد  
 حقیقی یا عدد واحد انضامی بر همین قیاس یکی باشد مثل ذلک توجیه بدین حرف که تفضیل  
 کرده شد درست شود و کم کسی انجمنی را بطریق ذوق و وجد آن داند و اگر چه بطریق  
 فکر و گمان تشبیه آن تواند کرد و الله تعالی اعلم لمعه پانزدهم در بیان فعل تعجب

و چگونگی اضافت هر چیز با او و تحقیق سعادت و شقاوت محب سائمه محبوب است یعنی  
 تابع اوست در وجود و توابع وجود و محبوب بمنزله شخص همچنانکه هر جا که شخص رود  
 سائمه در پی او رود همچنین بجهت محبوب صفت که تجلی کند محب در آن صفت تابع  
 او باشد اگر محبوب است با صفات جلال تجلی کند محب با حکام و آثار آن چون هیبت  
 و خشیت منضیع شود و چون با صفات جمال تجلی کند محب با حکام و آثار آن چون  
 لبط و انس برآید و علی نهالقیاس مصراع سائمه از نور کی جدا باشد  
 اگر رین مصراع بجای نور شخص می بود بیاق کلام النب می نمود همانا که  
 ایراد نور از براسه تنبیه بر آن باشد که همچنانکه وجهی نسبت محب محبوب چون  
 نسبت سائمه است بشخص از وجه دیگر چون نسبت سائمه است بنور و هر دو نسبت  
 در کلام این طایفه واقع است و چون محب در پی او یعنی در پی محبوب رود  
 بحکم آن ربی علی صراط مستقیم کج زود ناصیه او یعنی ناصیه محب بحکم ماسن در آیه  
 الا هو اخذنا صیاد است او است یعنی بدست محبوب پس محب جز براه راست  
 نتواند رفت شجر ظلمت و الخلق لم یخلقوا سدی و آن لم یکن افعالهم  
 بالسدیده و علی ستمه الاسماء و تجری امورهم و حکمه و صفت الذات للمکم  
 اجرت عین ثابته هر مجموعی که آن موجود عبارت از حقیقت وجود است  
 منضیع با حکام و آثار آن عین ثابته عبارت است از صورت معلومیت  
 ذات متبداً بالشیون و الصفات و هر عین ثابته را استعداوت است

قبول و وجود بعضی بلا شرط چون استعدا و قلم اعلیٰ و بعضی بشرط واحد چون لوح  
 خطوط و بعضی یک شرط بیشتر چون اعدادی تمام و لوح و مرعین نمائند که بعد از تحقق شرط  
 وجود موجود می شود و بعد از وجود استعدا و ذات جزو می باشد بحسب تجلیت اسما و کما  
 به از دیگری تا آنکه ظاهر بکمال برسد که نهایت کلمات و بیت و آن منظریت و بیت  
 را سماعی و صفا آنی را که حقیقت می اراغنا شسته شده است و شک نیست که عربی عربی  
 همان صفت است که مبادا و انتشا آن عین شده و کمال این عین نمائند آنست که آن  
 را که از این اشیاء باقیه راجع گردد پس آن را به این جهت بر آن واقع شود  
 و با برستی تیرا که استقامت عبارت از آن است که آن راه ویرا بکمال  
 می نرسد و آن اسمی که ویرا بر این راه می برد نیز مستقیم است نظر بر آن کمال  
 و مستقیم است این صفت اگر چه می نماید که نظر بکمال اسما و دیگر غیر مستقیم باشد  
 و مراد بر تب و صفا با عیان آن اسم است که مبادا و معاد و بیت از جنید قدس  
 سرور رسیدند که ما التیید گفت از طریق شنیدم که میگفت شعر و غنی له  
 من قلبی فریست بکاشخه و کنا صیحا کانا و کانا فوا صیحا کناه یعنی سرود گفتند  
 از براسته من آرزو دانسته دل من در من نیز سرود گفتیم چنانکه ایشان میگفتند  
 بودیم ما اینجا که این از نام بود و اینجا که ما بودیم ملاح را بر رسیدند که تو بر نیز می  
 گفتند خدا بیست من بر جان را و میروم که امری برد را با عی آنکس که هزار  
 عالم از رنگ بافتند و رنگ من تو کجا بردا سے با داشت و این رنگ همه

مویز یا پنداشت و اوبی رنگ است رنگ او باید داشت و یعنی آنکس که همه  
 رنگها نخواستند ویت کی تابع رنگ من و تو نخواهد شد بلکه ما را تابع او که هیچ رنگ مقید  
 نیست میباید بود تا ما را بر رنگ که بر آرد بر ایم پس ما بر مذہب می باشیم و تابع وی نه وی  
 بر مذہب ما و تابع ما و اگر از ما همواری زمین در سائہ کثری بینی آن کثری عین استقامت  
 او را یعنی استقامت سائہ دان و چه راستی ابر و کثری اوست و از کجی راستی  
 کمان آید و یعنی همچنانکه راستی هر یک از ان کمان و ابر و و در کثری اوست زیرا  
 که راستی ایشان عبارت از ان بیستی است که میباید که بر ان باشند تا ابر و کمان باشند  
 و شک نیست که آن معنی در کثری ایشان راست می آید همچنین استقامت راستی  
 حقیقت و بدون آن بطریق مستقیم است که می باید که طور آن در قوابل بحسب  
 اقتضا قابلیت ایشان باشد و هر قابلیت ایشان تقاضا کند بر آن وجه باشد  
 پس اگر چنانچه قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن با اسم المضل ظاهر شود  
 ظهور وی بطریق استقامت خواهد بود و اگر بغرض محال در آن منظر با اسم الہادی  
 ظاهر شود و آن حقیقت در آن منظر بطریق مستقیم نخواهد بود پس طور اسم المضل مثلاً  
 در منظر خود بطریق استقامت است و کثری که در و متوسم می شود بقیاس وی بطرف  
 اسم الہادی که آن کثری عین راستی اوست چون سائہ کج بر زمین مجموع و الحقیقت  
 کا الکره یعنی حقیقت منسب بحسب اسماء و ساری و جمیع مطابق و ظاهر در جمیع منظر  
 همچون کره است همچنانکه بر هر جا از کره که انگشت نمی مانع وسط او باشد و نسبت



این بجهت جوانب ستاوی همچنین نظر بر اسم از اسما که کنی و ظهور آنرا در مظاهر آن  
 ملاحظه نمائی بر عین استقامت خواهد بود و چنانکه شرح کرده شد مہیات کجا افتاد  
 یعنی بجهت در سائے بود از ان دوران تا دیم ما کما کتاب محبت و ظاہر آنکه مراد محبت  
 جان معنی است کہ بعشق غماستہ است از مشرق غیب بتافت و بصورت مجوسے  
 و صبحی برآمد مجوسے یعنی و اجنبالی سرا پرده سائے خود کہ وجود عام منبسط است بطور  
 ظہور کہ عالم اسکان است کشید آنگاہ محب را یعنی ممکن را گفت مرصع آنست  
 نظری بسائے من کنی و الم ترالی ربک کیف الظل ای الظل المتد علی اعیان  
 الکائنات و هو الوجود المضاف در امتداد او مرانہ یعنی مرصع کر فائے کہ خدا  
 ماند مہجیرہ قیل کل لعل علی سائے یعنی کار بر فاعل فاعل بطریقہ دست اسما  
 اوصاف فاعل در فعل وی ظاہر است و احکام و آثار موثر در اثر وی متبیین مثل  
 شخص و سائے وی اعتبار کنی کہ اگر حرکت شخص نباشد سائے متحرک نشود پس حرکت  
 سائے تابع حرکت شخص باشد همچنین ہمہ حرکات و سکات ممکن بلکہ ہمہ صفات او  
 بلکہ ذات او در وجود و توابع وجود حق است سبحانہ و لو شاد جعلہ ساکن یعنی اگر  
 خدا <sup>تعالی</sup> خواهد آن سائے را ساکن گرداند یا کہ در وی ظل بالقوه بماند و از قوه بعض  
 نیاید و ازین قبیل است کہ حرکت ممکن از عدم بوجود و از علم بعین تابع تجلے  
 وجودی حق است سبحانہ کہ حرکت از <sup>مقبولہ</sup> اگر فی الجمله آن حرکت معقولہ واقع  
 شدی ممکن همچنان بر عدسیت خود ساکن بودی و از مرتبہ علم نفسی منقول شدی

و اگر خود بعد از امتداد سانه بر اعیان ممکنات آفتاب احدیت یارینی پرده اسما  
 و صفات از مطلع عزت یعنی قهر احدیت و کثرت را بنا بد از سانه خود که بی کثرت  
 شخص نور و تجلی که سانه بر آن امتداد نمایری تواند اثر نماید چه هر سانه که همسانه  
 آفتاب شود آفتابش بکلم قضاة الینا در بگیرد و از وی هیچ اثر باقی نگذارد  
 شعر رومی صحیح جو همه پر تو خورشید گرفت به نتواند یعنی سانه بآن صحرا شد  
 عجب کاری هر جا که آفتاب بنا بد بی آنکه شخص میان آفتاب و انجا حاصل گردد  
 سانه نماید و سانه را بی آفتاب که پر تو وی در مرتبه ثانیه بر تجلی اندک که میان آن  
 حاصل باشد خود وجود نبود هر چیز را ذاتی است که همه احکام و اوصاف می صفات  
 بان ذات است و ذات سانه شخص است که حرکات و سکانات سانه مستند شخص است  
 و ظاهر است که این حکم که ذات سانه شخص است در مثال بر سبیل تجوز و توسیع  
 صحیح است اما در مثل بر سبیل حقیقت است زیرا که بنده و همه صفات وی قائم  
 و مستند بذات حق است بجهان و چون ذات سانه شخص باشد لا سبب حرکت  
 سانه ب حرکت شخص باشد به تا جنبش دست است مادام که سانه متحرک است تا کام  
 چون سانه ز دست یافتانه پس نسبت خود اندر اصل سانه به چیزی که وجود  
 او بخود نیست به نسبتش نهادن از خود نیست بهیستی که بحق قوام دارد به اوست  
 و لیک نام دارد به شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبدالقادر الانصاری الهروی در  
 اندر ه گفت هر گاه مخلوقی که ممکن الذاته است بنا مخلوقی که واجب لذاته است

قائم گردد و این قیام را بطریق ذوق و وجدان دریا بد زیرا که جمیع مخلوقات قائم  
 بحق اندر سجانه حق تعالی قیوم همیشه بلا تفاوت اما تحقق بان شی بذوق و وجدان  
 مشروط است بصفا و حقیقت عارف از احکام وجود و غیرت برهوم و غلبه حکم حقیقت  
 مطلق بر توائمی معنوی و حسی او آن مخلوق که حادث است در آن نامخلوق که وجود  
 قدیم است متلاشی شود و محو گردد چون حقیقت وی از کذورات خلقت صافی شود  
 اشعار چون قوم آمد حادث گردد عبت پس کجا یا بد قدیمی را حادث به برسد  
 چون زد قدم تنگش کند و چونکه گردش نیست همگش کند و چون حقیقت یعنی  
 حقیقت بنده از امور مذکوره صافی گردد بداند که منی بروی عاریت بود و من  
 بعد اگر از وی منی واقع شود در حقیقت برحق واقع خواهد بود نه بروی منی صیبت  
 گفتن من و تو یعنی آن نیز و تعیین که آن متکلم از مخاطب ممتاز است یعنی تعینات  
 خلقیه و این وقتی است که از من و تو هر دو مراد خلق باشد و اگر مراد از من خلق باشد  
 و از تو حق سبحانه معنی بران باشد که منی یعنی هست که منعی را از غیر متعین ممتاز  
 میگردد انداگر تویی بحقیقت پس حق کو و اگر حق است حق یکیت نه دوزیرا که وجود  
 پیش نیست اگر آن خلق است حق نیست و اگر حق است خلق نیست مصراع من  
 تو کو آدمی را و این مصراع ظاهر در آیه است که براد من و تو تعینات خلقیه  
 باشد بی من و تو تویی من و تو مله است از و هم در اشارت بشای  
 که بان روشن گردد که چنانکه کثرت اشکال مختلفه در وحدت واحد حقیقی اثر نمند

و در عین کثرت واحد همان وحدت حقیقی خود باشد یک استاد یعنی لعبت از مستور  
 پس پرده نعل و خیال یعنی پس پرده که چون نعل و خیال هر چه مستند باشد بان از  
 اشکال و افعال آن استاد بر سبیل توهم و تخیل باشند بر سبیل حقیقت چندین  
 صور مختلف از اسب و سواران و اسلحه و غیره و اشکال متضاد می نماید و حرکات  
 و سکنت و احکام و تصرفات همه بیکم او و او پس پرده پنهان چون پرده بر نعل  
 و آن استاد مستور خلف الاستاد مشاهده کرد و ترا معلوم شود که حقیقت  
 آن صور مختلف و افعال آن صور که بیرون پرده مستند با تصور می نماید  
 چیست حقیقت آن صور همان استادت و آن صور را مابین و مظاهر افعال  
 خود ساخته است و حقیقت آن افعال همان استاد که بحسب ظاهر مستند بان  
 صور مینماید و می تواند بود که مراد بیک استاد فاعل حقیقی باشد بی ذکره و بصور  
 مختلف و اشکال متضاد و صور اعیان عالم و جنید در تعبیر از فاعل حقیقی باشد  
 و از مظاهر افعال و می بصور مختلف و اشکال متضاد اشارت باشد بان تمثیل  
 گذشته شعر و کل الذی شاهده فعل واحد و پیفرده لکن بحسب الاکنسته  
 و هر چه مشاهده کردی ازین صور از جنس افعال همه فعل فاعل است بجان مینماید  
 به تنهای خود لیکن مستور است بحجابها و پوششها که بواسطه آن متعددی نماید  
 و آن افعال مستند بان متعدد شعر اذ اما انزال السلم بعبه و ولم  
 یعنی با اشکال اشکال رتبه یعنی چون آن بحسب را از پیش بردارده آن سترها

از اکل گرداند غیر آن امت با زراته بینی و آن جمله صور از نظر تو محفل و متلاشی شوند  
 هیچ اشکال که موجب تنگی در یعنی تواند ترا باقی نماند اشارت آن ربک واسع المنفحة  
 یعنی پروردگار تو فراخ پوشش است آن اقتضا میکند که جمله کائنات ترا با برسد  
 بپایه که مغفرت از غفرت و غفرتر شمع آفتاب است در آن که دو کون پیش او سانه  
 بان همی منجمه و او فاعل پس این سانه بان و هم لا یغرون یعنی وحدت فاعل را  
 نمی دانند و پندارند که این پندارهای مختلف ازین حجب متعاضف صادر می شود که اگر  
 سر و دست خلق و ماعلمون که سه خلق ایشان ظهور خلق است بصورت ایشان و سر  
 خلق افعال ایشان ظهور فعل حق از ایشان بقدر استعداد ایشان بایشان عمره رود  
 چه را در قهر همه را معلوم مستدی زیرا که علم به نتیجه بعد از ترتیب مقدمات باشد  
 و بعد از کشف و شنود بر سهیل حیر و قهر و اضطراب است که شمع نسبتی فعل و اقتدار با  
 هم از آن روی بود که مانند بی بصورت ما ظاهر شد بلکه عین باشد لا اتحاد انظار  
 و المنظر پس فعل و قدرتی که از ما ظاهر میشود همان فعل و قدرت و است که در ما می  
 نماید و الا آن را که بخود وجود نبود فعل چگونه بود اقتدار کی تواند بود شمع  
 هم از و دان که همان سجد کند و بر هم ز آفتاب خود کند و اصل فعل که شعله  
 وجود است کیفیت آلا آنست که در هر محله مقتضای استعداد آن محل آن فعل  
 رنگی دیگر نماید و در هر جای نامی دیگر یا تشفی با واحد و تفضل بعضها علی بعض  
 فی کل الاکل یعنی پرورشش داده می شوند همه موجودات بغیض واحد و فضیلت

می نیم بعضی را بر بعضی در اعتدال آن مضمین که بعضی را صلاحیت آنست که از غذا در  
 وی بوجه اکل و اشرف ظاهر شود و بعضی را نه لمعه هفتادم در بیان تنوع  
 تخلیقات معشوق و ترنی عاشق در استعدادات کسب آن تجلیات و در تحقیق شیخانی  
 که این طائفه در معنی استعداد گفته اند و اشارات بی نهایتی راه در سیر فی آنها  
 معشوق در مرحله حکم کل یوم هونی نشان از درجه مستحق حالت کانت او جلالت  
 با عاشق روی دیگر نماید یعنی بوجه دیگر تحصیل کند عین عاشق یعنی حقیقت و بی  
 با چشم بصیرت وی از برنوی نوری او یعنی از نور تجلی وی بوجه مذکور در  
 دیگر بید هر نفس بیانی دیگر کسب کند و این روشنائی و بیانی زیادت  
 گردد و طهور جمال و عرض آن بر عاشق زیادت شود و لاسر هم هر چند معشوق  
 جمال نیش عرضه کند عشق و محبت بر عاشق غالب تر آید زیرا که غلبه عشق بحسب  
 غلبه ظهور جمال است و هر چند عشق غالب تر آید جمال خوبتر نماید زیرا که غایتش  
 جمال بقدر افزایش عشق است و هر چند جمال خوبتر یعنی کاملتر نماید و بیگانگی معشوق  
 از عاشق امتیاز محبوب از محب بیشتر بود زیرا که هر چند کمال و عزت معشوق بیشتر  
 نماید و در مقابله آن نقصان و ذلت عاشق بیشتر گردد و متعابله آن پس بیگانگی  
 و امتیاز میان ایشان افزون گردد تا غایتی که عاشق از جنای بیگانگی وی  
 غلبه امتیاز از وی در پناه عشق و وحدت وی که در آن مرتبه میان عاشق  
 معشوق آئینت نیست میگردند و از دو بیگانگی یعنی دوگانگی عاشقی و معشوقی

در یگانگی یعنی یگانگی عشق می آویزد و بشود وحدت متحقق میگردد و حکم ما بالاشیاء  
 بالکلیه از نظر شود وی برنجیزد و زبان حالش میگردد با سعی با دوست با شسته  
 بسنی شستم و در ناخن کثرت رخ وحدت خستم و در وحدت عشق چون بهم پیوستم  
 از معشوقی و عاشق دارستم مهمتید پوشیده نخواهد بود که در آن مرتبه  
 که شیون و صفات حق تعالی سبحانه در وحدت ذات مستجن بود استبحان  
 اللعازم فی الزوم آن شیون را استعدا و ظهور بود اولاد در مرتبه علم و ثانیاً  
 در مرتبه عین و همچنین وجود حق را سبحانه استعدا و آن بود که تعدد و تکثری که کائنات  
 بود در وی تعدد و تکثر تجلیات وی ظاهر شود اولاد در علم و ثانیاً در عین و چون آن  
 شیون در علم متمیز شدند صبور علیه ایشان را که اعیان ثابتند خوانند استعدا  
 و چو در عینی پیدا آمد و استعدا و ات ایشان وجود عینی را متفاوت است بعضی را  
 استعدا و وجود عینی و کمالات ناپه مر آنرا همیشه با فضل ثابت است و از تغیر زیادت  
 و نقصان مبراست چون عقل اول که در شریعت ازان بقلم اعلیٰ تعبیر کنند و غیر  
 آن و بعضی ازان قبیل اند که ظهور آنچه استعدا و آن دارند در ایشان مشروط است  
 بعضی شرایط که مادام که آن شرط وجود نگردد و ازان قبیل اند افراد انسانی  
 که ظهور کمالات ایشان مشروط است شرایط مادام که آن شرایط موجود نشود  
 آن کمالات ظاهر نمی شود مثل ان کمالاتی که ارباب سلوک می باشد از انوار  
 تجلیات ذاتی و اسمای و صفاتی که هر یک از این تجلیات را شرایط است مخصوص

از تخلیه و تجلیه و توبیه تام بجزرت حق سبحانه که بوجود آن شرائط ایشانرا استعداد  
 آن تجلیات حاصل میشود و همانا که اشارت باینصفت است آنکه شیخ مصنف  
 قدس سره میگوید که گفته اند ظهور انوار یعنی انوار تجلیات حق سبحانه بقدر استعداد  
 است یعنی استعداد تجلی که مر آن انوار را فیض یعنی فیوض مرتب بر آن تجلیات از علوم و معانی  
 بقدر قابلیت یعنی قابلیت تجلی که مر آن فیوض انوار و ظهور انوار و حصول فیض بقدر فقدان استعداد قابلیت  
 که زخورشید بوم بی نیروست \* از بی ضعف خود نه از بی اوست \* هر چه  
 از وی بسا مصفا تر \* زو تجلی ترا حقیقا تر - اینکه گفته اند ظهور انوار بقدر  
 استحقاق است و فیض بقدر قابلیت این خود است یعنی مطابق واقع است  
 ولیکن بجز در این سخن تمام نمی شود و رجوع جمیع امور بجانب حق سبحانه تعالی  
 معلوم نمیکرد در زیرا که کلام او بود و آن برشس نمیکند که افاضه انوار استند بجزرت  
 حق است سبحانه اما بحسب استعداد عین عبد پس استعداد عین عبد را نیز در آن  
 اضافه مدخل است لاجرم شیخ مصنف قدس سره تنبیه میکند که آن استعداد  
 نیز از جانب حق است چنانکه میگوید لیکن محول ایشان که مابندی العنعم  
 قبل استحقاقها یعنی اے آنکه نخت بار نعمت میدی بی آنکه مسبوق باش  
 باستحقاق عبد منعم علیه مر آنرا و پوشیده مانده که نعمتی که مسبوق باستحقاق  
 نیست نعمت استحقاق است بیان میکند که چون محبوب خواهد که خود را بر عین  
 عاشق یعنی بر دیره شود وی جلوه دهد نخت از بر تو جمال خود که استعداد کنش



هر قابل است عین ادراک یعنی دیده شود اورا نوری یعنی نور استعداد عاریت  
 دهد تا بدان نور آن جمال را به بیند و از او تمتع گیرد و چون بدان نور از آن نشود  
 یعنی شود جمال خط تمام بسته باز فروغ نوری او عین عاشق را نور دیگر یعنی نور  
 استعدادی دیگر بخشند تا بدان نور یعنی نور استعداد ملاحظه نوری یعنی نور جمالی  
 روشن تر از اول کسب کند زیرا که هر بار استعدادی زیادت بشود علی هذا القیاس  
 هر نور استعدادی مستلزم شود نور جمالی است و بر شود نور جمالی استیع نور استعدادی  
 الی ماشاء الله بر مثال تشنه که آب دریا خورد و هر چند پیش خورد تشنه تر گردد و هر چند  
 تشنه تر گردد پیش خورد نه آب دریا را نمایی و نه تشنگی تشنه را عایتی و همچنانکه  
 هر چند آب دریا خوردن پیش تشنگی همچنین پیش هر چند یافت یعنی وجدان حقیقت  
 پیش طلب وی یعنی طلب پیش عاشق شمع همه چیز را تا بخوی نیابی و بجز دوست  
 را تا نیابی بخوی یافت آنست که ذات یافت بنده را حاصل باشد و شک نیست  
 که علم بچیزی مستلزم یافت وی نیست پس می تواند بود که معلوم مقصود او در  
 شرط چیستن و طلب کردن هر چیزی آنست که آن چیز معلوم بود زیرا که تا چیزی را ندانند  
 طلب نتوان کرد و تا طلب نکنند نیابند اما در طلب حق سجانده همچنانکه معلومیت وی  
 بوجهی از وجوه شرط است همچنین یافت وی بوجهی شرط است زیرا که تا با اسم  
 المرید بر باطن مر مطالب تجلی کند و طالب آن تجلی را در خود باز نیابد با بر او نماند  
 مستعد بها که شرط و وصول است متحقق نگردد و بجز در علم بوی مادام که

این ارادت از باطن وی سرزند و وصول بسریت تشنه این آب هرگز سیراب نشود  
 شعر مایرجع الطرف عنه عند رويته + حتى يعود اليه الطرف مشتاقاً  
 رباعی بک چشم زدن ز روی آن شیخ طراز + هرگز ننگم دین عمده فراز  
 آسخته دل ز شعله شوق و نیاز + نظاره روی او بنیدیشم باز + قوله  
 حتی يعود الطرف غایت لاشفاء رجوع الطرف عنه ای یقینی رجوع الطرف عنه  
 الی وقت عود الطرف الیه مشتاقاً فلما یحقق الرجوع الطرف عنه الی وقت عود  
 الیه مشتاقاً فلما یحقق الرجوع یتحقق العود فلما یحصل الی ابد و تحمیل آن کیون  
 عایة الرجوع ای مایرجع عنه حتی يعود الیه مشتاقاً فیکون دایم النظر الیه فلا  
 یحصل له الی ابد و لاول النسب بایق کلام الشیخ المصنف قدس سره  
 کما لا یخفی عی معاد رازی با پرید قدس سره سما نوشت که بیت مست از  
 عشق آنچنانم که اگر یک چهره از آن بنشینم خورم بیت شوم + با پرید قدس سره  
 سما نوشت که شکر شربت الحب کاسا بعد کاس + فانهذا الشراب ولا رويته  
 بیت گرد روزی هزار بار تهنیم + در ارزوی بار دگر خواهیم بود + و در  
 قدس سره گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تغیرت بالعبودیه یعنی میان  
 من و پروردگار من در معنی مدخلیت در فیضان وجود کمالات تابعه موجود را  
 فرقی نیست مگر آنکه من بعبودیت و افتقار و استعداد پیش آمدم و پروردگار  
 من بر ربوبیت و اضافه آن امور ربی استعداد من ربوبیت او ظهور نیست

پس همچنان که برادران فیضان مغلت مرا نیز مدخل است بلکه مفتاح ربوبیت  
 دی عمودیت من است چنانکه شیخ مصنف قدس سره در شرح کلام وی میگوید  
 گفت یعنی وراق افتقار و استعداد من مفتاح جود اوست که اگر من بسان استعداد  
 طلب وجود و لواحق آن نکرده می هرگز بر من افاضه نکرده و دیگر می تیز بین تر از وراق  
 چون سخن وراق بشنید و گفت من اعدی الاول یعنی مفتاح جود تحسین که فیض  
 اقدس است و استعداد مستعدان بحسب آنست چه بود و عنده مفاتیح الغیب یعنی  
 نزدیک حق تعالی است مفاتیح غیب هبیت که ابواب تجلیات را بروی بگشاید  
 و اولاً آنرا بصورت اعیان ثابته و استعدادات آن جلوه داد و مراد بمفاتیح  
 عیب اسما و کلیه الیه است که مبادی افتتاح و جود کونی انداز عدم چنانکه در مواضع  
 آن تحقیق کرده اند خرفانی قدس سره اینجا رسید یعنی مکاشف شد بانکه همچنانکه افاضه  
 و چون که تعبیر از آن بفیض مقدم کرده اند از وسعت استعداد قبول وجود که تعبیر  
 از آن بفیض اقدس کنند هم از وسعت فریاد بر آورد که انا اقل من ربی بشیون  
 یعنی من بدو چسبیدم از پروردگار خود کمتر و فروترم که یکی از آن دو چیز استغناء  
 که از فیض اقدس است و دیگری استغنا از فیض اقدس زیرا که حقیقت  
 حق سبحانه نفس وجود است نه بافاضه وجود محتاج است و نه با استعدادان و در  
 بعضی روایات بسنتین واقع است نسبت به ثنینه سنه که سال است و جنیدی می نماید  
 که مراد از بسنتین مجموع مرتبتین تقدم حق سبحانه باشد بر خلق باعتبار فیض اقدس

و فیض مقدس ابوطالب کی چون سخن خرقانی را قدس الله سرها بشنید فرمود  
 که ابو الحسن خرقانی راست میگوید موانع الخلق العدم کما هو خالق الوجود همانا که مراد  
 سبب خلق تقدیر و تعیین است بلکه مجرد فیضان نبی سبق مشیت نه ایجاد و مراد بعد از  
 اعیان ثابت است یعنی تعیین و تقدیر اعیان ثابت بر استعداد خاص حق سبحانه و تعالی  
 همچنانکه تعیین و تخصیص وجود بحسب استعدادات اعیان وی میکند و می نماید  
 که مراد وجود موجود باشد چنانچه مراد بعد از معدوم است که اعیان ثابت است  
 و بخلق که در خالق الوجود ملحوظ میشود ایجاد و جعل و چون از قول خالق العدم توهم  
 آن میشود که استعدادات اعیان ثابت بحیل است و جعل سبق مشیت دیگر  
 یعنی صاحب فتوحات بکبر رضى الله عنه در رد آن توهم گفت مشیت در استعداد  
 اثر نکند باینکه ثبوت استعدادات مر اعیان ثابت را سبق مشیت است  
 زیرا که اعیان ثابت صور علییه اند که از ذات فایض شده اند بی سبق مشیت  
 و استعدادات از لوازم ایشان است پس مشیت را نیز در آن مدخل نباشد  
 و بعد از آنکه استعدادات از لوازم میان ثابت باشد حقیقت استعداد اعیان  
 نیز بحسب مشیت دیگر نشود نه بالقلب با استعداد دیگر نه تبدیل بآن بل اثر او  
 یعنی ثابت مشیت در تعیین محل خاص باشد ماده مخصوصه مظهر استعداد حق را  
 چنانکه ماده مخصوصه مرتبه از عناصر را با استعداد فیضان صورت انسان مخصوصا  
 گرداند چه این تخصیص بحسب مشیت است زیرا که متمنع نیست که اثر با استعداد فیضان

بصورت هر سه پیشتر مخصوص گردانند حاصل این اشارت آنست که حق تعالی  
 عالم غیب یعنی غیب علم که محل ثبوت اعیان ثابت است حکم تجلی باطنی را که اثر  
 رجب بر آن مرتب نمیکرد و در حقیقت بنده یعنی عین ثابت وی بصورت استعدا  
 صلی کلی که عبارت از قابلیت وی است موجود عینی خارجی را و ثابت را  
 در آن هیچ اثری نیست ظاهراً گردانند تا بدان استعداد تجلی وجودی عینی البین  
 لملله و النون قبول کند و موجودی گردد از موجودات عینی و محلی خاص گردد و در  
 استعداداتی را که تعیین آن محل مرآن استعدادات را سابق مثبت باشد  
 و چون این تجلی وجودی عینی حاصل شده انگاه بواسطه آن تجلی یعنی تجلی وجودی  
 عینی منضم با اموری دیگر از ریاضات و نوجات که موجب ارتفاع محجب باشد  
 استعدادی دیگر یا فرعی جزوی زیرا که فرع استعداد اصلی است و جزوی  
 از استعدادات مذکور در تحت آن که یکی بعد از دیگری ظاهری شود در عالم  
 شهادت بعد از اقصاف بوجود عینی که بدان استعداد فرعی جزوی تجلی شهادی  
 وجودی یعنی تجلی شودی که در عالم شهادت بعد از اقصاف بوجود با قبول کند  
 پس مراد تجلی شهادی وجودی تجلی باشد که سبب شود حقیقت گردونه سبب وجود  
 در شهادت زیرا که این تجلی بعد از وجود در عالم شهادت است و غالباً که این است  
 از ناسخ تجلی شودی بوده است وی شهادی ساخته و دلیل برین آنست  
 که این ما خود از کلام شیخ است رضی الله عنه و حکمت شعیبیه از فصوص الحبا

که گفته است و تجرید هذا المسئله ان الله سبحانه تجلیین تجلی غیب و تجلی  
 شهادت من تجلی الغیب یعطی الاستعداد الذی علیه القلب هو التجلی الدائمی  
 فاذا حصل له یعنی القلب هذا استعداد تجلی ای الحق له التجلی الشهودی فی  
 الشهاده و بعد از آن تجلی شهودی بحسب احوال و احکام مترتبه بر آن تجلی  
 یکی بعد از دیگری هر دم استعدادی دیگر می یابد و تجلی دیگر را و بان سبب  
 در تجلیات بی نهایت بروی کشاده میگرد و می شاید که معنی کلام مذکور  
 در بیان حاصل اشارت آن باشد که حق تعالی در عالم غیب یعنی غیب  
 عارف کامل که جهت روحانیت بلکه جهت انانیت ولایت حکم تجلی باطنی  
 و اثر آنرا در حقیقت وی بصورت استعداد اصلی کلی که عین ثابته وی  
 در مرتبه علم داشت ظاهر گرداند یعنی همچنانکه استعداد اصلی کلی هیولانی  
 الوصف بود نسبت بقول تجلیات مرتبه بر استعدادات جرئیه همچین حکم تجلی  
 باطنی نسبت بحقیقت وی آن باشد که حقیقت موجوده ویرا هیولانی الوصف  
 گرداند و ویرا حقیقتی خاص و جسته معین نگذارد تا بدان استعداد تجلی وجودی  
 عینی بالعبور المعجزه و الباری که تجلی بر قیاس قبول کند و چون این حاصل شد نگاه  
 بواسطه آن تجلی ذاتی استعدادی دیگر یابد در عالم شهادت که بدان استعداد  
 تجلی شهادی و وجودی که از مقوله عالم شهادت باشد قبول کند زیرا که چون  
 وی صفاتی باشد هر چه در مقابل وی افتد از صور تجلیات شهودی گردد و

بعد از آن بحسب احوال غارنه از وی هر دم استعدادات دیگرش حاصل  
 می شود بی تقید وی یکی از آنها و در تجلیات بی نهایت بروی کشاده میگردد  
 پس بر تقدیر این معنی مجموع این تجلیات در تجلیات شهودی باشد نه تجلی وجودی  
 و شهودی و ظاهر اکلام مخصوص محمول بر این معنی است چنانکه تامل صادق در ما  
 قبل و با بعد ظاهر میگردد و چون تجلیات را نهایت نیست و هر تجلی مستلزم  
 علمی است مرعده متجلی که راجع استجلی پس علم او را غایت نباشد لاجرم مخاطب  
 میگردد و بیان الحال او المقال بعد از حصول هر علمی با مرقل رب زونی  
 علما اصحاب ری که با اول مراتب وصول که نهایت سیر الی الله است  
 رسیدند و از سر چشمه وصال سیراب شدند پندارند که چون واصل شدند  
 غرض حاصل شد و بنهایت مراد رسیدند و بالیه ترجیح بسنده گشت  
 بیانات منازل طریق الوصول که مراتب سیر فی الله است لا منقطع ابداً بدین  
 زیرا که شیون و صفات الهی که تجلیات بحسب آنت غیر تنهایی است و چون  
 رجوع بعد از تمامی الی الله است نه بدانجا بود که صدور بود عند اظهار  
 حقیقه العبد منه سبحانه سلوک که سیر الی الله است اولاً و سیر فی الله است  
 ثانیاً کی منقطع شود راه کی برسد زیرا که اگر چه سیر الی الله میشود و بندود  
 آن سیر همان اسم که مبداء انتشار وی بود راجع میگردد اما بر آن نمی ایستد  
 بلکه تجلی وصول در می آید و غوطه می خورد و ابداً لایتن در هر آنی گوهری دیگر

بدست می آرد صاحب گلشن را زینگوید زغن با هر یکی خطی و مسمی است +  
 معا و و بیدار هر یک را سسمی است + بدان اسم اند موعودات قائم + وزان  
 اسم اند و رجب و اتم + بیدار هر یکی زان مصدر می شد + بوقت بارگشتن  
 چون در می شد + از ان در کا د اول هم بدر شد + اگر چه در معاش او  
 در بدر شد + و در تخلصه که از ان در کا د اول هم بدر شد انار تیت با که  
 بر آن در کنایت از اسمی است که مرجع می است نمی ایستد و بدر می شود و بوجه  
 و رسول در می آید که مرجع عین مصدر باشد و از ر جمع بان اسم که مصدر بوده بنا  
 ایستاد پس آدن چه فائده دهد یعنی فائده که در نظر کمال معتد بها باشد و گرنه بعد از آنکه  
 بر سر تکه نرفته و از ان منخل شده خواص آن باقی خواهد بود و چنانکه آب که بر تیره کل  
 گشته با آب شود و خواص کلی چون بوی و غیر آن بماند با وی نوری ازلی نهایتی و در  
 این راه باعتبار کنی الله چنین خبر داد که شدت و لم است الحائلی الحظی + خوب  
 لحاظ نشاید غیر مشهد + و فی بعض السنخ غیر مشهودای حسب لحاظ نشاید غیر مشهور بل  
 ذک میگوید دیدم و نگریستم محبوب نگریستن که هرگز بان نگریستن وی را نگریستیم  
 بودم زیرا که جمال وی غیر تنهاهی است هر بار که مینگرم جمال دیگر می نگرم پس آن نگریستن  
 دیگر است و نگریستن است بسنده مرانگریستن شادی که پیش ازین شهود نشده باشد که  
 هر دم ز تو در دیده خیالی بنیم + در هر دیدن تان جمالی سینم + چون عیبه تو نیست مگر رضا  
 کردیدن تو بدل طالی بنیم + و اگر واصلمان را در سیر فی الله چون بعضی از مراتب



وصول برسند شوق باعث نیاید بر طلب اولی و علی زانچه یافته اند بر آن قصد  
 ریافته اند اقتضار کنند و در مقام تمرد و بهم اسی تصور هم بمانند خالد بن فهالابن  
 ای لایطلبون عنہا حولا ای نحو بلا و انتقالا لمعہ شمر و عجم در بیان سبب  
 حرکت عاشق و طلب او و تحقق آن حرکت و ترقی او ابد الابدین عاشق با بود در تیر  
 علم و نابود نا بود در مرتبه عین آرمیده بود هنوز روی معشوق ندیده بود و چنان  
 دیدنی که بعد از وجود در عین باشد چه در آن مرتبه نیز سمعی و بصری مناسب آن مرتبه  
 اثبات میکنند چنانکه گذشت که غمہ قول کن اورا از خواب عدم برانگیخت از سماع  
 آن غمہ اورا وجدی که عبارت از حصول حالی است که بیشتر نبوده باشد حاصل شد  
 و آن حال قبول و سیت مرآن امر و نبش و می از عدم بوجود و از آن وجد وجودی یافت  
 در عین مصرع ذوق آن غمہ در سرش افتاد شعر عشق نورانی نهاد ما نهاد  
 چنان بار دو و غوغا یا مخاد مصرع الاذن عشق قبل العین احیانا یعنی گاه باش  
 که گوش بواسطه شنیدن اوصاف و احوال معشوق مست عشق گردد و پیش از آنکه  
 چشم دیدار وی بنید و می تواند بود که معنی آن باشد که گوش بواسطه شنیدن آواز و  
 گفتار معشوق پیش از آنکه دیدار وی بنید مست عشق میگردد و معنی اخیر سیاق کلام  
 مناسب ترست نماید عشق مستولی گشت ظاهر و باطن عاشق بترانه مصرع ان المحب  
 لمن بداه زوار یعنی عاشق سرگشته دایم کرد کوی محبوب که دو دو خاک مشکبوی  
 اورا بود شعر طواف حاجیان در کعبه باشد به طواف عاشقان در کوفی چنان

بر فرض و حرکت معنوی در آورد باطن را همیشه و ظاهر را در بعضی اوقات در حق ظاهر  
 رقص معبودیت با اعمال ظاهره مترتبه بر استیلا عشق و رقص باطن تقلب و تحول  
 وی در احوال و مقامات باطنی تا ابد آبدین نه آن نغمه منقضه شود و نه آن رقص  
 منقرض چه مطلوب که حضرت جن است باعتبار شیونات و تجلیات جزئیة ماتنهای  
 است اینجا زمره عاشق همه این بود شمع تا چشم بر کش دم نور رخ تو دیدم تا گوش  
 باز کردم آواز تو شنیدم و پس عاشق دایم در رقص و حرکت معبودیت  
 و اگر چه در بعضی اوقات بظواهر ساکن نماید - و تری الجبال جاده و هی ترم حساب  
 قطعه من باطن بی در دای مدعی که گراز با خستیم و در رقص درو و بصورت  
 چو کوزهیم مانده بچاسه ~~نه~~ یعنی چو ابریم گیتے نورد و خود چکونه ساکن تواند بود  
 که هر ذره از ذرات مھرک اوست چه هر ذره کله است از کلمات وجودی و هر  
 کلمه را همه است از اسماء الهی که آن کلمه منظر اوست و هر اسمی را زبانی است مخلص  
 در بیان اسرار سعی و هر زبانی را قولی دال بر آن اسرار و هر قولی را از محب سمع  
 مناسب آن قول و چون تیر گوش شوی و نیک بشنوی فائل و سامع را که در مرتبه  
 فرق دومی نماید در مرتبه جمع یکی یا بی که السماع طریطر من الحق الی الحق  
 مصرعه در غیبت سماع که حق آمد سوئے حق - جنید شبلی را در حق سره  
 عتاب کرد که سری که مادر سرداها بیان می کنیم تو بر سر مبترا اشکار کردی  
 شیخ گفت انا قول و انا اسم

و هل فی الدارین غیری میگوید **قطعه** در دایره دور زمان جز من کسیت ؟  
 در سلسله کون و مکان جز من کسیت ؟ من محو در و او در اعیان ساری ؟ زمان  
 میگویم که در جهان جز من کسیت **قطعه** هر بویی که از مشک و قنفل مشنوی  
 از سائۀ آن زلف چو سنبل شنوی ؟ چون نغمه بلبل از بی گل شنوی ؟ هم گل گوید  
 گر چه ز بلبل شنوی **لمحہ نوژ و صمغ** در بیان فراخی عصله عاشق  
 و کمال سعت و تمامی قابلیت **بدر تحقیق** معنی قلب و بیان وحدت حقیقی عاشق را  
 ولایت منزله از تعین و نقید که منجم قباب عزت است یعنی عزت و وحدت و غلبه  
 وی مرکزت را و مجتمع بحر غیب که از غیب هویت ذات است تا مرتبه حس  
 و شهادت که مرتبه حس است و این دل را همیشه است **بیت** اگر به ساغر دریا  
 هزار جبر بر چه کشد ؟ هنوز همت او ساغر **کولبلند** ؟ لا بسر م سعت او بهشتا به  
 ایت که آنگه در همه عالم پی وجود دل انسان کامل در وی نمکین زریا که اگر چه در وی  
 مظاهر متفرقه اسماء است که اما نظر احدی همیشه کمال نیست بلکه حلاله عوامل و تفرقه  
 وحدت و جمعیت و اطلاق او ناپدید بود زیرا که متناسب در جنب نامتناهی است  
 هیچ قدری نیست **سرا پرده** فردانیت یعنی وحدت حقیقی در ساحت وحدت  
 یعنی وحدت مجموعی او زنده بارگاه سلطنت و تصرف در همه عالم آنچه باز  
 کار آنجا پردازد حل و عقد قبض و بسط نمون و تکمین هم آنجا ظاهر گردد فاذا  
 انقضی یا ابدی بالبط و اذا بسط اعاد انقضی بالقبض و همانا که این کلمات اشارت

بمقام قطبیت و غوثیت است زیرا که هر فیض که بعالم میرسد همه از مروجی چون  
 مزانی است که می در مرکز عالم متحد است و هم مواجده صحت و هم مواجده خلق برومی که در حق  
 دارد و فیض میگرد و برومی که در خلق دارد فیض میرساند شش مرتب است که در حق عالم  
 نمیکند عجب دارم که دائم در دل تنگم چگونه خانمان دارد و بایزید کوش  
 ستره از نعت و اثره دل خود چنین خبر داد که اگر عرض کند هزار بار عرش  
 و آنچه در ویت در گوشه دل عارف نمند عارف ازان خبر نیابد جنید رضی الله  
 عنه گفت چگونه خبر یابد که الهی است اذ اقرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی انا که آفتاب  
 قدم نور افشاند از سایه میرفت هیچ اثر باقی نماند و تنگ نیست که چنین دل مطرح انوار  
 قدم است لاجرم عرش و ما دون عرش نسبت بوی در حکم عدم است بایزید  
 چون نظر در چنین دلی کند که محدث را اثر نبود و بصیرت همه قدیم بیند لاجرم لبان  
 حق سبحانی میگوید تشبیل یکی از نیم که آبی است منجمه کوزه ساخت و پر آب کرد و  
 تنگ نیست که آن کوزه بصفت انجماد و صورت کوزی از آب ممتاز بود اما  
 چون آفتاب تابفت و کوزه بگذاختن شتافت کوزه را آب یافت بخین چون  
 حقیقت مطلقه بصورت تعینات ظاهر شد و مظاهر متکثره پیدا ماناگاه آفتاب  
 احدیت بر دل صاحب ولتی یافتن گرفت و صورت تعینات را از نظر شهود و می  
 مضحل گردانید همه را یکی دید گفت لیس فی الدار خیره دیار ربنا سبح  
 صیا و همو صید همو دانه همو و ساقی و حریف می و پیمان همو و نشاط همو زلف همو

شانه همو + شمع گن و آتش و پروانه همو + عجب کار است و معنی قلب عبدی  
 المؤمن والقلب بین الصبغین من اصابع الرحمن او در اول او دل در قبضه او  
 مگر بزبان ترجمان بیان اینچنینی رفته است قطعه که چه در زلف تست جایی دلم  
 در میان دل حسنین منی + تا بدانی که از لطافت خویش + هم تو در بند لطف  
 خویشینی + همه در بند خود بود پروا نماند غیر ناز و زیرا که غیر نیست جز و خود گنجد  
 یگانگی جز در یگانگی قرار گیر و وفرا نیت که وحدت حقیقی حق است سبحانه  
 جز در وحدانیت که وحدت مجبوسه دل است آرام نیابد ازین عرف حقیقت  
 دل معلوم توان کرد آن بر زنی است جامع میان حقائق الهی و کیانی و  
 بزنج زاید نیست بر طرفین خود چنانکه از لوازم برزخیت است و کم کسی در  
 صاحب دلی خبر داد قطعه گفته که آئی تو بدین زیبایی + گفتا خود را که خود منم  
 یکتا می + هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم + هم آئینه هم جلال و هم بیانی  
 لمعه بستم در بیان تقسیم صفات بوجدی و عدمی و اضافت صفات  
 وجودی معشوق و صفات عدمی بعاشق و تحقیق معنی فقر و بیان مرادش  
 بیان الفقر سواد الوجودی الدارین و ترسیح فقر بر غنا عشق یعنی نسبت  
 محبت که طالب طرفین عاشق و معشوق است سلطنت استغنا معشوق  
 داد نه بعاشق و مذلت و افتقار بعاشق داد نه بمعشوق زیرا که عاشق را از محبت  
 عاشقی تا چاربت از شعور کمال معشوق و میل آن و طلب و حصول بازی و رنج

سوانح از وصول و استمرار وصول بعد الحصول و دفع فوارج در آن و این همه  
انتظار است و افتقار مانده مذلت و اما معشوق اگر چه در اتصاف بصفه معشوقی  
محتاج است به عاشق اما می نماید که ویرا شعور بان نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقا  
آن نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقائی آن نباشد پس ویرا من حیث هو  
معشوق هیچ نوع حاجتی که موجب تدلل باشد نیست و اگر ویرا فرضا شعور بصفه  
معشوقی باشد و ابقای آن را خواهد و در میل با بقائی مذلت کشد از آن حیثیت  
وی عاشق خواهد بود نه معشوق و آن مذلت از حجت عاشقی خواهد کشید نه از حجت  
معشوقی و چون این دانشی که مذلت لازم عاشق است نه معشوق بآنکه عاشق مذلت  
از عزت عشق یعنی غلبه و استیلا می کشد نه از عزت معشوق یعنی غلبه  
و استیلا می وی چه بسیار باشد که معشوق بنده و مملوک عاشق بود و در حدیث  
قدسی واقعت که یا عبادی اشتقت الیکم و شک نیست که مملوک را هیچ نوع  
غلبه و استیلا نیست بر مالک خود و علی کل حال خواه معشوق مالک بود و خواه مملوک  
غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق وقتی که از ممکنات مقیده  
باشد و معشوق حقیقت مطلقه که جمیع اشیا بطور دارد و منور عاشق به کمال  
فقر مستحق نشده باشد فقیری بود که محتاج الی کل شی و لایحتاج الیه شی او همه محتاج  
بود و هیچ بر او محتاج نه یعنی در نظر و شعوری زیرا که می شاید که کسی که بچنین  
فقری مستحق شده باشد مجربان ویرا محتاج الیه توهم کنند اما آنکه او همه محتاج بود

چنان بود که نظر محقق بر حقیقت اشیا آید و به او الوجود الحق سبحانه اما در پس پرده  
 اشیا همه اشیا را مظاهر آن بنید پس در هر چه نظر کند رخ او بنید لاجرم همه اشیا  
 محتاج بود که فقر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجه و معنی احتیاج ذاتی آنست که وصف  
 ذات فقیر بود به انضمام امری دیگر بوی و معنی عدم تعین حاجت آنست که چون  
 قبله طلب وی حقیقت مطلقه است و آنرا هیچ خصوصیتی از خصوصیات تعینات اقتضای  
 نیست نسبت همه بآن فقیر را بر بود پس همه از جهت ظهور آن حقیقت محتاج بود و خصوصیت  
 هیچ تعین را در آن احتیاج در خلق نبود آنست که موجودات را احتیاج موجود تواند بود و عاقل  
 در حال تجرید که قطع علایق ظاهریست و مقام تفرید که قمع عوامل باطنی است خلعت استی  
 و بهم تالیق آن از صفات و افعال و آثار که نزد او امانت بود بحکم آن تود و الامانات الی  
 ایها معشوق باز گذاشته و او با سر خسته نیافت خود در خارج که مرتبه ثبوت است  
 در علم رفته و هوالات مع الله کما هو فی الازل حال آورده و از خود جز عین ثابت باز  
 نیافته زیرا که در ازل حسرتین ثابت نبود در چنین حال هیچ چیز در نظر نبود و محتاج  
 تواند بود زیرا که احتیاج مطلب و فضای حاجت موجودات جز از موجود نتواند بود و وی  
 در نظر خود بعد از این عین ثابت خود باز گشته است و از خلعت وجود عارض منخلع شده  
 و اما چون از وی عین ثابت باقی مانده است با احتیاج موصوف تواند شد زیرا که عین ثابت  
 بوجود و تالیق آن محتاج است و در فقر منافی است که فقر چنانکه هیچ چیز در نظر سهوی بوی  
 احتیاج نتواند بود وی نیز هیچ چیز محتاج نشود چنانکه آن فقیر گفت الفقیه لا یحتاج الی الله

زیرا که احتیاج صفت موجود باشد علما و عینا و فقیر چون در بحر سستی غوطه خورده نه در  
 عین وجود دارد و نه در علم ثبوت زیرا که جنید عین ثابت خود را از جمله تعلیقات حق اند  
 بصورت قابلیت پس وی نیز از جمله اسماء حق باشد و به فقیر مضاف نه گردد و لاجرم عینا  
 نماید زیرا که احتیاج را لاقول ثبوت در علم می باید و آن نیز ازین فقیر مرتفع شده است  
 فقرش تمام شد زیرا که هیچش مانند ناغایتی که احتیاج که سرمای فقر و آن بود  
 هم مانند و اذا تم الفقر فهو الله ای من تم فقره الله زیرا که اشئی اذا جا وزده  
 انعکس ضده ای انقلابی ضده فقوله ضده منصوب علی نزع النحاض او قوله  
 انعکس فی معنی الصیرورة یعنی چون صفت فقر از حد خود در گذرد و بحد خود که غایت  
 منقلب گردد و معنی مطلق حضرت حق است سبحانه و تحقیقش آنست که چون فقر  
 بحال فقر متحقق گردد چون بوجود عینی خود مکرر وجود حق را نه کرد و بید منبغ بالحکام  
 عین ثابت خود و چون بعین ثابت نظر کنند هم وجود حق را بید متجلی بصورت قابلیت  
 پس هیچ چیز را در علم و عین مضاف بنحو بید بلکه همه را عین حق بید پس هر چیزی  
 که پیش ازین خود تو هم کرده بود اکنون حق است سبحانه و تعالی و الله  
 سبحانه و تعالی و هیچ چیز به هیچ چیز که بصفت غیرت موصوف باشد  
 محتاج نیست اگر احتیاجی هست بعضی از اسماء است و بعضی دیگر و الا سم  
 عین اسمی **ه** هیچ باشی چو جفت فردی تو به همه باشی چو هیچ کردی تو  
 یعنی چون در برابر وی وجودی اسباط کنی که شفع کننده وجود وی باشد



هیچ باشی زیرا که ترا بخود وجودی نیست و در حق نیز فانی نه شده تا وسیع  
 بجائے تو به نشیند اما چون بفنا درو سپیج گردی و بے بجائے تو به نشیند  
 هر چه مضاف بوی باشد تو مضاف کرد پس آن وقت همه تو باشی پس  
 رقت فقیر سے کہ لایحتاج الی اللہ عالی ترا مدار منزلت فقیری که محتاج الی کل شی  
 دلایستجای الیه شی چه آنکه محتاجست به همه اشیا مطلوب را پس پرد و اشیا می بند  
 و از هستی و سنی چیز بی باقی مانده است که ثبوت در علم است که صفت احتیاج  
 باشیا بوی قائم است و آنکه در خلوت خاشه بود و تا بود علما و عینا یا یافت و نایافت  
 بساخت فیه کما قال الحجد رضی اللہ تعالی عنہ کہ الفقیر لا یفتقر الی نفسه الی ربه قال  
 الحکریری قدس سره الفقیر عندی من لا قلب له و لا رب و درین حال که فقیر از سر وجود  
 خود بره است و با عدم خود بساخت اگر چه چشم خود نه بر صبر حق نظر بحال دوست که آینه  
 و بیت کند عکس ظلمت نابود خودش و نظر آید خود را بنید برقع سواد الوجب فی الدار  
 ای فی وجود و عدم بر روی افکنند در سرای وجود یعنی وجود عینی خود را نوری  
 بیست که بان نور سفید روی گرد و در سرای عدم یعنی عالم اعیان ثابت ظهور  
 که از سر روی خلاص یا بد و اگر کسی گوید که چون بفقیری چنین هیچ چیز مضاف  
 نیست شیخ مصطف قدس سره چرا گفت که اگر چشم خود نظر کند جواب گوئیم  
 که در نظر شهود آن فقیر هیچ بوی مضاف نیست نه فی نفس الامر پس  
 می تواند بود که چیزی بوی مضاف باشد اما از نظر شهود و سنی



فلبه هم **ع** بر دند شکستگان ازین میدان کوفی **لمعه است** و یکم در بیان آنکه  
 عاشق می باید که از غرض پاک شود و اراده خود را از میان بردارد و بپزد اراده معشوق  
 نه کرد اما میان مرضی و نامرضی فرق است. عاشق باید که بی غرض با معشوق  
 صحبت دارد زیرا که چون صحبت عاشق با معشوق بنا بر غرضی باشد بحقیقت معشوق  
 وی آن غرض باشد نه معشوق خواست از میان بردارد و کار بر مراد او گذارد  
 چنانکه گفته اند **الارادة ترک الارادة والاعاشق مراد خود باشد نه عاشق او** و ترا  
 طلب گیر و شیخ ابوالحسن شاذلی رحمة الله علیه گوید در مناجات خود **تلطفت پی حتی**  
**علمت ان طلبی لک جهل و طلبی لیغیرک کفر فاجرنی من الجهل و العصنی من الکفر** **طلب**  
 عاشق سدره اوست از وصول به معشوق همچنانچه معشوق است زیرا که هر مطلوب  
 که پس از طلبی یافت شود بقدر حوصله طالب باشد و مرتبه معشوق از آن برتر است  
 که حوصله هیچ طالبی کنجائی و سستی داشته باشد فی الجمله ترک طلب و مراد خود گیرد  
 و گاه مراد او گذارد و هر چه در عالم واقع شود چون بر حسب ارادت معشوق است  
 مراد خود انکار دانا آسوده و شادمان بماند **ه** تا ترک مراد خود نکونی صد بار  
 یکبار مراد و کنارت ناید **ه** و اگر واقع نامرضی باشد از جهت عدم موافقت با حکم و ارادت  
 زیرا که مراد اگر موافق امر ایجابی باشد چنانچه موافق امر ایجابی است باشد آنرا مرضی  
 گویند و الا غیر مرضی پس رضا همان ارادت است لیکن بشرط آنکه آن ارادت موافق امر  
 باشد و در غیر آن واقع نامرضی چنانکه تواند چند کند شاید که واقع بعد ازین بند کردن بغیر

نامرضی باشد محبوب آن تغییر را خواسته باشد و اگر عارف کامل تیزداند که  
 محبوب تغییر آن خواسته است و واقع آن نامرضی خواهد بود و باید که در تغییر آن  
 گوشه عبودیت و امتثال محبوب به زیر که مقصود کامل امتثال امر است نه تغییر آن  
 و اگر محب مکاشف بود چنانکه در هر صورتی روی و دست عیان بخندد و در همه صور  
 فاعل او را داند باید که در نامرضی اگر چه وجه او چند امر او ثروان او را داند رضا  
 چه وجه او یعنی وجه حق در نامرضی آنست که اگر چه آن نامرضی بارادت وی است  
 اما موافق امر و حکم وی که امر ایجابی است نیست پس آن که مرضی نیست فاعل تقاضای  
 و نایرضی لعباد و الکفر کفر و کافر اگر چه بارادت و ایجاد اوست اما موافق  
 امر ایجابی نیست زیرا که همه کافران مأمورند بایمان پس مرضی نباشد پس باید که  
 مرضی بنده نیز نباشد اگر کسی گوید شک نیست که نامرضی مقتضی حق است  
 و رضا بفضا واجب گوئیم سرق است میان رضا بفضا و رضا بمقتضی  
 پیشاید که رضا بفضا باشد و بمقتضی نه محیی که از مقام کثرت سعه و بصرو  
 حق را بحق چند و محال را همه صور تجلیات حق چند بر منکرات انکار کند  
 بحق نه بخو و زیرا که حق ویر آبان انکار سنده موده است و گرنه همان  
 در نظری معروف است بر حق زیرا که فاعل آن مستکروه و نظر شهود  
 یکی از مطلقا هر حق است سبحانه و برای حق نه برای حفظ نفس خود  
 و جانش و ریس انکار قائم بود چه در هر چه شرعاً حرام است مجال حق نبیند

بلکه جلال و قهر بیند لا جرم آزان اجتناب نماید بلکه در این طبعاً عفتش بود  
 زیرا که از اجتناب از مظاهر قهر و سخط طبع وی شده است اینجا  
 شبیه زحمت میدهد که چون او یعنی محب مکاشف محکوم تجلی است  
 و تجلی همه اشیا را خواه مظاهر جمالی باشند و خواه جلالی شامل است  
 تجلی را وقتی که در امری نامرضی باشد از نظر خود چون دفع توان کرد با معنی  
 که بر آن نامرضی که تجلی در آن واقع شده است انکار آرد و در تغییر آن  
 کوشد گوئیم تجلی که کمال ظهوری در صوح حق است بر تجلی له بحیث تصفیه محل  
 و گوئند است تجلی ذات که انکشاف دیت بی ملاحظه اسما و صفات  
 و تجلی اسما و صفات که انکشاف ذات است متبیس با اسما و صفات تجلی  
 ذات را القوت و استیلا علی المتجلی له دفع نتوان کرد و از احکام آن اعراض  
 نتوان نمود اما تجلی اسما و صفات را دفع نتوان کرد چون قوت تجلی نه در آن  
 مرتبه است که متجلی له قوت تمیز و تصرف نماید تجلی قهر بر اثر تجلی لطفی جدا توان ساخت  
 بر اثر تجلی لطفی دفع نتوان کرد در هر چند شریعت نشان قهر و جلال بیند و در هر چه  
 مرضی بود و نشان لطف و جمال بیند از مظاهر قهر بگریزد و در مظاهر لطف آویزد و از  
 اسم و معنی که بر مظاهر قهر حاکم است پناه گیرد با اسم و صفتی که بر مظاهر لطف  
 حاکم است پس اینجانی تجلی صفات گوید اعوذ برضاک من سخطک معوذیه چنان  
 دارد معوذ من سخطک و در تجلی ذاتی گوید اعوذ بک منک معوذیه و معوذ من سخطک

یکی بینه سحر کرد و نو بود زگریم چه کنم با پیش کرد و هم قصبه بدست که در هم  
 بعد علیست و دم در بیان سر تکلیف عاشق سالکها با اشتغال وی بصورت افعال و  
 افعال از جناب ات صورتی منقوسی و احتجاب وی با آنها از شهود عین سماع که بعدی که مرآت  
 محیر است عبارت از آن است و در تحقیق معنی قرب و عین بعد که مرتب بر آن تکلیف است  
 شرف عاقبت است که هر چه دوست و دوست دار و یعنی مرضی وی بود و از نیز دوست  
 و مرضی وی باشد اگر همه بعد و فراق بود یعنی بعد و فراق عاشق از شهود عین سماع  
 و استیمال آن باشد فاعل بصورت عبادات و طاعات و غالباً محبوب بعد و فراق محبت  
 و غالباً برای آن گفت نامعلوم بان سجد و بان متبکک و عین جمع میرون داده که ایشان را  
 حکم و اخل نیستند تا از جنای او یعنی جنای محبوب و محجاریت وی و شهو و حقیقت مطلقه  
 عشق را در پناه غش و شهو و اوجده و اطلاقه گریزد و چنانچه جنای وی کرده است  
 با الحیکه ذاتا و صفه حتی عن نظر و التمامه الی نفسه همچنین ویرا غانی کرد انداز نظر و التمامه  
 بل عن المشق ایضا و هر التي تسمى الحیره الخطی المضافه الی کابر الاکابر ان سوط بسوق الی اللذالی الله  
 اشارت چنین چیز تواند بود یعنی بعد و فراق از مرتبه شهو و حقیقت مطلقه یا رکاب فرایض نوافل  
 عبادات و سیکدان شود و تا زبانی که مناهلان محقق بان شهو و رابان میراند و میرساند پس چون  
 بعد و فراق مستقیم چنین بعد و قرب صالح است محب را بعد و دست یابد داشت و تن بفرق و رواد باشد  
 قرب و وصلی برسد و معنی این است که اندید و صالای با ستملاکی فی شهو و الجمع و هر چه مجری بود  
 الی وادی الفراق فائز که دارد ملا برید لاصل بند که ترک الی جمع است سماع و افسر

بعینه دوست نذر یعنی صور عبادت است که سبب ببردی است از عین جمیع بعینه دوست  
 نذر و چون جانان که قبل قوجایشان عبادت و نتایج آنست از لذات و شهودات بهشت  
 زیرا که این همه محبت است بلکه از انزوی دوست دارد که محبوب محبوب است زیرا که ازین جهت  
 محبت آنها عین محبت محبوب است شعر و کل بال فعل الم محبوب محبوب با مسکن بکنند جز آنکه گویند  
 خواهی غرق کوشش خواهی بوصول و امن فارغ از هر درد سر عشق تو بس و یعنی خواه  
 مراد وادی سداق دارد خواه در بحر جسد من فارغ از خصوصیت هر یک و هیچ یک  
 مقید نمیشود و وحدت مطلق تو که نه در صورت قراق از ان خالیم و نه در صورت  
 جمیع از ان عاری پس است بلکه باید که قراق را در ستر از وصال دارد و بعدش  
 خوشتر از قرب آید چون و اندک دوست آن دوست مبدار و خود بچشش مقرب  
 بر بود از قرب و پششش بود و مندتر از وصال زیرا که در قرب و وصال صفت بر  
 خود است و در بعد و قراق صفت مراد محبوب و همانا که بنا بر همین بوده است  
 آنچه از سر ارباب و ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقول است  
 که اگر خدایتعالی مرخص گرداند میان مسجد و بهشت من مسجد را اختیار کنم  
 نه بهشت شعر صحیحی که بود مراد محبوب با از وصل هزار بار خوشتر شعر  
 نانی فی الوصال عبید نفسی و فی البحران مولی للموالی یا شغلی الحایب  
 کل وجه و اسباب الی من شغلی بحالی و یعنی بعدی که مراد محبوب است  
 پیش من خوشتر است از ستر بی که مراد من باشد زیرا که وقتی که در ستر بی ام

مراد منت بنده حقیر ذیل نفس خود را که در تحصیل مراد وی استناد کی بنام خود در  
 بعدی که مراد محبوب باشد خواه ام و خواه جگان براریزا که چنید بنده خواه ام و تمسک  
 مراد خواهه قیام مینمایم که همه خواه جگان بنده بندگان وی اند و مشغولی من بچو و سکن  
 و در بندگی وی ایستادگی نمودن بهر وجه که باشد دوستی است بمن از تشل من بحال  
 نفس خود و مراد وی دادن و اگر چه این حال بر نفس گرانست اما چه توان کرد  
 حکم عشق نیست به کس پروانه آتش گزید و هوس دیگر و عاشقی دیگر است  
 و اگر محبی باشد که از مقام کت سمعه و بصره محبوب صفت او شده باشد و آن  
 خصوصیت بصفت دون صفتی نمیدارد و بعد و محبت هر دو صفت محبوب اند  
 پس عین حق باشد پس محب اگر بعد را دوست داشته باشد محبوب را که بصورت  
 بصفت بعد ظاهر شده بمحبوب که بصورت بصفت محبت برآمده دوست داشته  
 باشد و این غایت وصل بود در عین بود زیرا که بعد از محبت صدق معنی خود  
 مقتضی برهانه است و از آنست که وی بصفت محبت است و صفات محب  
 عین محبت است و وصل است و هر کس راه اینجا نبرد و این سخن خالی از خفائی نیست  
 زیرا که غنیمت صفات محب با محبوب در صفات وجودی راست است زیرا که  
 هر چه بود در صفات محبت چه در عین و چه در علم و چه از ذوات و چه از صفات  
 از قبیل صورتیاتی و در حق است سبحانه اما در صفات اعتباری نسبت چون  
 قرب و بعد و غیره اینست که هر یک از این صفات را در عین و در علم وجودی



نیست پس چون آنرا از قبیل صورتحلیات وجود حق توان داشت اللهم مگر گویند  
 که آن صفات اگر چه فی نفسه بوجود مستصفا نیستند اما بوجود و ثبوت موصوف  
 خود را مستصفا اند و فرقی ظاهر است میان این نوع صفات و بیان معدومانی که  
 فی حد ذاته موجود اند و نه مرغیر را ثابت بدانکه موجب بعد او صاف محبت است  
 که ما به الاتیاز است میان روی و میان محبوب و صاف او عین محبوب است  
 کنت همه و بصیره که اشارت بقرب نوافض است تا جسم مگوید آعوز بک  
 منک یعنی پناه میگیرم شو که بصورت من برآمده و پناه میگیرم از تو که عین صاف  
 منی آن ادصافی که ما به الاتیاز است میان من و تو و موجب بعد نیست از تو  
 پس عاید و معاذ به و ما معاذ منه همه قویاشی تا بدانی که ست دانش بر آن  
 دست بگر فتم دست او اندر استین دیدم چگونه باشد زیرا که معنی بیت  
 قیاس بر اعوز بک منک آن میشود که در وقت پناه گرفتن بوی چون دانش  
 را دست بگر فتم دست او را استین خود دیدم و در استین من جز دست من  
 نبود پس دست من دست او باشد با خود دست او را در استین دست او دیدم  
 در آن دست من است زیرا که دست او را استین دست من است و بر هر تقییر دیگر  
 او دست او باشد پس عاید و معاذ به وی باشد پس برین قیاس گوئی لا اوصی  
 نسا علیک انت کما نیت علی نسا یعنی نسا میگویم بر تو چون فی کذا نسا میگوئی  
 بر خود و من پس برین نسا من چون نسا نرا و نرا و نسا گوئی که نسا نسا نسا

دستوده بد شده هر دو تو باشی چنانکه در اعز و کب نمک ناید و اما یازده همه  
 تو بودی لایحه نسبت و مسیحه در بیان آنکه صفات وجودی که عاشق را  
 در حقیقت آن صفات مستشوق است و پیش عاشق امانت است و تحقیق آنکه  
 تباول در میان ایشان واقع است طلب استیجاری عاشق حکم بچشم و مجبوره  
 مرنه طلب مستشوق است و هر صفت از صفات وجودی که عاشق با  
 متصف شود چون جفا و بی عشق و خوف و فرح و ضحک بل هر صفت  
 از صفات وجودی که محب بر آن محمول است باصالت صفت محب تو از او  
 و این محب است که بر از صفات نقص باشد زیرا که آن نقص با اعتبار او  
 کمال است و باعتبار انانیت حق محض کمال و غیرت و موجب ظهور صفات  
 و کمال صفات در آن صفاتی که پس باطل نباشد در جهان و نسبت  
 با سایرین هم بدان و او را یعنی محب را در آن صفات هر چه شکر نیست  
 چه شکر است نسبت به آنکه خلق دلیل کند بر مبانیت دوات بمانی  
 خیر و این که نسبت به آنکه با آن صفاتی با آن صفات و در همه  
 حقیقت هر چه در آن بود که نسبت به آنکه صفات مستشوق و شکر است  
 شکر همه یا آنکه صفات مستشوق است و نسبت به آنکه صفات مستشوق است  
 یعنی همگی بود هم از نسبت حقیقت که صفات مستشوق است و نسبت به آنکه  
 از نسبت حقیقت که صفات مستشوق است و نسبت به آنکه صفات مستشوق است

عین ثابت است اشیا، آن حقیقت وجود است که در حضرت عالم بصورتها برآمده  
 است و وجود اشیا نفس حقیقت وجود است که بسبب آن با عیان ثابت متعدد  
 و متکثر گشته است و تعیینات وجود بسبب آن اقتران در شیون مستجوبه غریب  
 داشت پس همه یکی بود و از غیر نشان نباشد و چون همه یکی باشد و صفات  
 ایشان صفات آن یکی محبوب است پس جمله محبوب را باشد و محب را از خود هر صفت  
 وجودی نتواند بود و عدم را صفت وجودی چگونه تواند بود اما اگر از راه کرم  
 محبوب تجلی وجودی یا تجلی شودی در خانه محب یعنی عین ثابت و وی بقدر  
 اول و دل صافی شده وی بتقدیر تانی قدم بند و تجلی کند و خانه را بحال  
 خود منور کند و صاحب خانه را که محب است بکسوت صورت اسما و صفات خود  
 شرف گرداند و خود در لباس محب بر خود در مرتبه فرق با جمع جلوه دهد و محب را  
 در خود بخلط نباید افتاد و لو تم الضاف خود بان صفات را بخود راه  
 نباید داد که همه هیچ اند و هیچ اوست که اوست - شیخ الاسلام ابو اسمعیل محمد  
 الانصاری قدس سره گفت که حق تعالی خواست که صفت خود را بر کند و مصداق  
 جلالی اسما و صفات او باشد عالم را از پذیرد زیرا که مظاهر متفرقه عالم محالی اسما  
 و صفات را نیز در خواست که خود را ظاهر کند با حدیث جمع کمالی آدم را بیا فرید  
 زیرا که آدم مظهر کمالی جمعی واحدی احدیت و در بعضی نسخ این بیت را لحاق  
 کرده اند شعر آن بادشاه اعظم در بسته بود محکم و پوشیده ولی آدم ناگاه برآورد

لمعه بست و چهارم در بیان تفرقه میان علم الیقین و عین الیقین  
 و حق الیقین و بیان مراتب عاشق در آن اطوار بدانکه چون کسی چشم پنداند  
 علم و می بود آتش بدالت حواری بر وی علم الیقین است و چون چشم  
 بکشد بدو آتش را معاینه بکند عین الیقین است و چون در آتش افتد و ناپسین  
 شود و صفات آتش از وی ظاهر شود و چون احراق و اشتراق حق الیقین  
 باشد محب هر چند بدالات آیات و آثار بعلم الیقین وجود دست و کمال وی  
 میدانت حواس که بی وساطت آنها بعین الیقین جمال دوست بر مینه  
 عمری درین طلب بموجب نسیم ایاتنا فی الآفاق سرگشته می گشت که خوب  
 و فی انفسهم بسبح سراوند آمد شعر کاج چشمه که خضر خرد از آن آب حیات  
 در منزلت لبکین انباشته چون عین الیقین در خود نظر کرد و خود را بقدر  
 تقصیری که مابه الامتياز وی بود از ماعدای وی کم یافت آنکه که باب  
 قصین مرتفع شد دوست را باز یافت و بعین الیقین مشاهده کرد چون نیک  
 نظر کرد خود بعین او بود زیرا که مانع از آنکه خود را عین او بیند بعین بود  
 و آن مرتفع شده بود پس بعین الیقین منتفی شد و گفت رباعی در وی دو  
 ترا بهر کسان می بستم و هر دم خبرت ز این آن می بستم و به هر کس که  
 تو خوردن بودی و مچلت زده ام که تو نشان می بستم و بیت اول  
 اشارت می باشد آیات آغازی است و آن مفهده علم الیقین است و بیانی

اشارت بعین الیقین وحق الیقین زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن می کند  
 که او گاه می شنود بود چون نور که چیزی را بوی بنید اول نور میشود و شود  
 و این بعین الیقین است و چون این مشاهد ه منفی بان شود که خود را وی  
 بنید و آن حق الیقین باشد این دیدن که بوی دوست را معاینه بنید هر چه  
 در وی را حاصل است اما آنست که از شدت ظهور بنید اند که چه می بیند  
 چون نور که وقتی که بوی اشکال و الوان بنید اول وی دیده شود اما از  
 وی غایب باشند تا غایتی که بعضی که بعضی از ارباب نظر انکار وجود وی  
 کرده اند گفته اند که غیر از الوان و اشکال امری دیگر نیست که مرئی  
 شود و بوی هر فرد یعنی نور چه که از خانه بصر اشود نور است آنجا که بنید اما  
 بدانند که چه می بیند بیست چندین هزار فرد که بسوی میروند و در آنجا  
 و با فضل از آن کاف تا بیست و عجب کاری همه بعین الیقین حال دوست  
 می بیند چه در حقیقت جزوات اودیت مجرد نیست اما نشی دانند که چه می  
 بیند یعنی ایشان را او را که بسیار حاصل است و او را که مرکب که او را  
 او را که است منقود و لا جبرم لذت نمی یابند ولذت آن یابد که حجاب بعین  
 وی از نظر بصیرتش بر خیزد و بحق الیقین بدانند که چه می بیند حق را چه بنید  
 بنید بحق می بیند زیرا که نور عظیم بصیرت بسیار است و بوی هر چه  
 می بیند بر آنست که آنجا که نور را بسیار است و غایت و اسما در آنست

جمع و اجمالی دانست در مرتبه فرق و تفصیل به همین توله تقاضای  
 و لکن ایطین قبله که بر سبیل حکایت از ابراهیم علیه السلام واقع شده است  
 بلکه اشارت پشمین یعنی پس حق الیقین بود اطمینان قلب و سکون نفس حسرت  
 بحق الیقین حاصل نیاید زیرا که صاحب علم الیقین طالب آنست که معصوم و سے  
 مشهور و در پس بدان علم اطمینان قلب و قرار ندارد و صاحب عین الیقین طالب  
 آنست که مشهور و خود خانی شود و یقین و یقین و می مرتفع گردد و خود را عین و  
 داند و بنیاد پس آن مشاهده اطمینان ندارد و اما و غنی که یقین و می مرتفع شد  
 و مشهور و می بجای سرخ شست و بحق الیقین سخن گشت اطمینان حاصل آید  
 و مرتبه دیگر نماید در دانش که طالب آن از سهل این عبد الله نستی رضی الله  
 عنه رسیدند که الیقین کثرت الیقین موافق یعنی نهایت یقین که حق الیقین است  
 آنست که همه حق را بینی بلکه همه حق بینی مصهر همه خود را چه همه هستی مطلق بینی +  
 پس از نیز با عبد ربک حتی با تیک الیقین ای را در سجده تجلیه علیک و انفا یک  
 فیه شمع زین راه که ترک خود گوئی + یقین گردد ترا که تو توانی + ترک خود گوئی  
 یعنی رنج یقین خود کنی تو او شوی زیرا که ایشان زوار وی حجاب یقین نیست  
 و چون آن مرتفع شد توئی و ادنی کی گشت شمع سه موی ز تو تا با تو باقیست  
 درین نازد کنجی که چه موی - لمعه است و چشم در بیان کیفیت  
 مرا تبه محبت محبوبت و بیان اصحاب هر که بجز دیگری از شیت محبت و محبت

محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد جان او آن بود که محبوب را بر حشمتی خواه بعصر  
 و خواه بعصرت مراقب و بر نظری که بر حشمتی که باشد ناظر چه اورا یعنی محبوب را  
 در هر عالمی از عوالم حسن و امثال و ارواح و معانی صورتی است مناسب  
 آن عالم و در هر صورت و وجهی یعنی اسمی از اسما که مقصود از وجود آن صورت  
 ظهور آن وجه است پس همه اشیا بطور او را مراقب باشد و ظاهر همه اورا بنید  
 چنانچه همه اشیا اوست زیرا که ظاهر اشیا نیست الا ظاهر وجود و منضیع بلکام  
 باطن وجود که اعیان ثابته است چنانکه باطن و حقیقت اشیا اوست زیرا که باطن  
 و حقیقت اشیا نیست الا اعیان ثابته که ظل و صورت شیونات ذاتیه است  
 که آن شیونات در مرتبه غیب هویت عین اوست و هوالظاهر و الباطن  
 پس چیزی بنید هیچ حشمتی و هیچ نظری که اورا یعنی حق را سبحانه پیش از آن  
 چیز زنی که از موثر با اثر رود و یا پس از آن چه سیه وقت که از غیر با اثر رود  
 و یا در آن چیز حکم و فی انفسکم افلا تبصرون بکلم و هو معکم اینجا کفر بنید  
 سبب اینجا پیش در خلوت نتواند نشست عزلت نتواند گیرد و چه عزلت و خلوت  
 از اختیار بود و وی محبوب را عین مشاهده بکنه نفی خاطر نتواند کرد زیرا که خواهر  
 نیز از صورت تجلیات و لیت و در باطن محب مقامی بر مقامی نگردد و از هیچ  
 چیز عزت نتواند کرد و چه غایت عزلت آن بود که در خلوتخانه نابود خود نشین  
 در زجده اسما و صفات حق زیرا که وی مراقب ذاتست و متوجه آن و از اسما

و صفات خلق که تعینات و توابع آنست عزالت گزیند زیرا که این همه از ملاحظه ذات که  
 فیلد توهمی آنست مانع اند اگر چه از ملاحظه اسما مانع نیستند و لیکن پس از آنکه ناظری او  
 نوزای مغفوری اوست آمد و دانست که مرتبه معشوقی را با عاشقی او غلط گونست زیرا که  
 باز ای صفتی که معشوق راست صفتی دیگر است مرعاش را که تحقق آن صفت مستوفی  
 بدون آن نمیتواند بود چون ناز و دنیا ز غمزد دل و غیر اینها عزالت صفات خود  
 و خلق چگونه کند و در خلوتخانه نابد و خود چون نشیند الی یومئذ بغیر الی یومئذ بحال یعنی صفات  
 ربوبیت بی مقابلات خود از صفات عبودیت بحال است عاشق اینجا هم بجای  
 درمی آید چه اگر عاشق که شمه معشوقی را قابل نیاید معشوق از کمر شمه معشوقی بی  
 ماند زیرا که ان لدر بومیت سر الوه لطلب الی یومئذ مشیخ رضی الله و فصوص میفرماید که قال  
 سهل رضی الله عنده ان لدر بومیت سر و هو انت تخاطب کل عین لونه لطلب الی یومئذ  
 و در فتوحات گفته است ظاهر بینا یعنی حال پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت راست  
 و آن عین تست که اگر آن سر زائل شود ربوبیت باطل گردد و نماند زیرا که ربوبیت  
 نسبت است میان رب که حق است سبحانه و میان مروب که توئی و نسبت  
 را بی هیچ یک از مقسبین وجودی نمی تواند بود پس وقتی که تو که یکی از مقسبین  
 شوی و نانی نسبت ربوبیت نیز باطل شود و نماند هر چند معشوقی را حسن و ملاحظه  
 بحال است و از روی بحال هیچ در نیاید **سه** فی حسن ترا شرف ز پادار نسبت  
 بت را چه زیان که بت پویشش بود لیکن از روی معشوقی نظاره عاشقی دریا به حوض



ای شجاعان بنین یعنی عاشق و معشوق در پ و مرلوب متعذر میناید چه هر جا که میان دو چیز  
 نسبت آید هر دو طرفین رفت زیرا که هر یک یا از طرفین بجهت آن نسبت بان دیگر  
 محتاج است به آزادی و عشق چون نمی آید راست و بنده شدم و نهادم از کیست  
 حریت مطلق در مقام معنای مطلق است که نفس ذات راست بی ملاحظه اسما و صفات والا از رو  
 معشوقی همچنانکه نیاز معجز و عاشق را ناز و کرشمه معشوق را درمی باید همچنین کرشمه نیاز او را طلب  
 نیاز عاشق بکار می آید این کار بی یکدیگر راست نیاید این صفات معشوقی با لغت عاشقی هر دو  
 گویند سخن فی الحقیقه در لکن و لیس الاکم تیمم و در دانی چه گفت و شنید میرود میگوید  
 شریف دست سلطان چو کان بردد لیکن بی کوی روز میدان چو کان چه کار دارد  
 بر او به سلطان حضرت ذات و چو کان صفت ربوبیت معشوقی در او به کوی عاشقی یعنی اگر چه  
 ربوبیت معشوقی صفت ذات گمانه است که استغنا صفت اوست بعاشق محتاجت چنانکه  
 دانسته و پوشیده مانده که این سخن نظریه فیض مقدس است که قابل عین بنده است اما نظر  
 به مجموع فیض مقدس و اقدس که قابل و مقبول هر دو راجع به حضرت حق است بهیچ آنست که  
 درین دو بیت میگوید **ب** فی غلط گفتیم که اینجا عاشق و معشوق اوست و گر چه ما از عشق  
 اندر جهان فسانه ایم و ما کنیم از ما چه آید نامه پنداری که ما در روی او را آینه باز نماند او را  
 شناخیم **ب** و ششم در بیان کمال تجرید و تعزیر عاشق و انقطاع او از همه  
 حتی که از معشوق نیز تحقیق و وحدت ذاتی عشق یعنی حقیقت مطلقه به شجلی ذاتی  
 خودی نسبت محبت آتشی است که چون در دل آید هر چه در دل یا بدیده را بسوزد تا باخته

صورت معشوق من بیشتر به معشوق که در مرتبه نسبت و اعتبار است نیز از دل میگذرد و جز نفس معشوق  
 هیچ شایسته بخون مگردد و این تو معشوق بودی که گفته اند می آید گفت من خود علی لم و در هر گریبان فراغت بود  
 یعنی گفت سر بر دار که در محبوب تو منم مطلوب تو هست آخر نگاه کن که همانا فی باز به مجنون گفت  
 ای یک عینی فان جبک قد شغلتنی عینک و رباش از من که دوستی تو مرا از تو فرغ کرد ایندست  
 آنگاه که بیدار تو می بودم شاد و از عشق تو پرورای تو ام بیست کسوت دور و عاصی مصطفی صل الله  
 علیه و سلم ازین مقام خبر داد که اللهم اجعل حبک احب الی من سعی و بصیری گفت ای زکات دنیا  
 و شنوائی من توئی سعه خواهم گویی چنان بچشم مشغول بگرد عشق تو با تو هم نبرد از من پیش و  
 و اگر از نظر با ما ترکیبی از محب نظر بر محبوبان نذاری اشارت کنیم با تو نماید که چنانکه در محب  
 عشق چگونه گرد و نسبت اعتبارات محبوبی از نظر شهودوی چگونه بر نیز در همچین محبوب نیز مطلوب  
 عشق چگونه بر خیر و نسبت اعتبارات محب چگونه زائل شود که بجای به صفت اطلاق و وحدت  
 وقوع یا بدین بحسب نسبت اعتبارات محبی و همانا که در او بسیار محبوب بر محب را که باعتبار مقام  
 جمع از ان مقدس است مثل این معنی تواند بود فهم من فهم من و من ذوق لم یعرف یعنی این سخن را  
 کسی فهم کند که این معنی را چشیده باشد و ذوق در پائنه و این اشارت بطرف افراط عشق و  
 نهایت دی تواند بود که کمال مگر عشق است در ولایت هستی مجازی می عشق و افقای و باطن  
 ذوات و صفته حتی عن نظره و التفات الی نفسه بل من نظره الی الله قبل عن العشق و اینها و  
 حال الی تسمی الحیره المضافه الی الهم کایا که چنگلی شرح معنی است که غایت عشق و  
 طلب را و معشوقی مگر ز گریبان عاشق بر نه ندان نگاه در لباس از آن بجای بگفتند

طلب ارادت محب بر من معشوق در آویزد چون هر دور را به سمت دوستی و کثرت یعنی کثرت  
 عاشقی معشوق میوسوم یا بنحمت رو به دیگری بگرداند و عاشق را از معشوق بگرداند با کمال  
 نسبت اعتبارات معشوقی از نظر شهوت و محو کند وجه طلب و احیای آن را گرداند و معشوق  
 از عاشق بگرداند با کمال نسبت اعتبارات محبی را محو گرداند ارادت و با آنکه بصفت وحدت اطلاق تکلیفی  
 به حسب نسبت اعتبارات محبی انبعاث یابد و چون وجه طلب محب احیای ذات شود ارادت محبوب به  
 بصفت وحدت انبعاث یابد نگاه لباس کثرت یعنی محبی و محبوبی از هر دو بر کشد و هر دو را بزرگ خود  
 که یکسانی حرف است بر آوردن این تبه رنگ با نیرنگ و خم کرد وحدت کنیدی یک رنگ است  
 و مفهومی در بیان مبداء شهوت عاشق و تحقیق آن که شا به چگونه مشهود میشود عاشق را بکمال مطرغ  
 و لم تعین نام تکلیف محسوستی به طلب شهوت و مجاهدت و ریاضات و دوام ذکر و توجیه به فریاد از وجود  
 و هستی مجازی ایم قدم در عدم و نابود بر آن زند که در حال عدم یعنی عدم اعیان ثابت از نریخ وجود و ذل  
 حجابیت آن آسوده بود هم شا به بودیم مشهور زیرا که در آن مرتبه علم و عالم معلوم متحی است سه زان  
 قبل بود شا به مشهود به که نیز بزرگ خویش بیخ نبود چون موجود شد بظهور حقیقت وجود دور و آئینه  
 اطلاقش بوی بسپان تقید و تعین عطا بضر خود گشت از شهوت محروم ماند بصر و عین عاشق محبوب  
 بدیل گشت سمعه و بصره و اوئی و عطا این بصرات الغایه علی شمس خلع عرف حقیقه نفسی ابر بر کف  
 حقیقت که بصورت تو متلبش است پس شمس حقیقه نفسی در آنه آن قاب است که بصورت تو متلبش است  
 و یا آن صورت حجابیت تعین و تقید است که عطا بضر تو شد است از شهوت آن آفتاب اگر غلط است  
 از پیش بصر گشت شود محبوب محب ایبند و محب در میان نه نگاه به صبح سر و این نداید که شمس





واحد باعتبار خصوصیات شیون که در غیب هویت همین است اند پس صور همه اشیا با عیان ثابت  
 ایشان راجع شود و اعیان ثابت بوجود واحد پس چون باین معنی حاضر شوی عیان بینی که رع  
 نفی کل مثنی که آیه و در هر رجوع صورتی الی عدیه ثابت و رجوع عدیه الثابت الی وحدت الوجود  
 احق سبحانه و لا شک ان هذه الآية مد علی انه ای الوجود احق و احق پس شیخ مصنف قدس  
 سر و ما کیدین معنی میکند باین آیه که قل لمن الاض من فیها انکم تعلمون سيقولون الله  
 یعنی بگوید با ال حجاب که هرگز است زمین استعدوات و قابلیات که اعیان ثابت است و آنچه  
 ظاهر مؤثر است در آن زانما انبی اگر چنانچه شما میزنید حقایق اشیا را که بازگشت ایشان به حقیقت  
 نزد باشد که بگویند بعد از زوال حجاب بیوت اختیار ی با اضطراری که همه خدا را است سبحانی  
 هم قابلیات اوج باوست و هم فاعلیا فانما نحن من حیث اعیاننا الثابتة باقون به از لاء ابد و  
 ثابتون لان الصور العلییه تبت للعالم لا می آتیه او ثابتون لاجله لیکن مظاهر اسمائیه صفاته و جوهر  
 محل افشای بعضی امور توحید که اعتذار میکند و میگوید سخن مستانه میرود یعنی از غیبها  
 معذوره در شهر من کن معنی لطیف خجسته قدحاً و کمال طعمه فی الکلون تطربوا و چون سخن  
 مستانه نزد که از معنی لطیفه که بذایقه ذوق میچشمه قدحی در کشیم و هر که از آن عشق و دقایق  
 حال بزبان حال یا مقال سخن میکند و مطرب از مراد تطرب می آید  
 مرا چو دل بجزایات میکند بزم و بگردان مناجا و نه بد کی گزوم  
 و حد که که انش پدید نیست و حریفی میکنم با صفت دریا  
 جمع صفات سبزه کمال  
 این کلمات نسبت با  
 این اورد که معنی نوازند و در هر صفتی که در موعظ که معنی  
 تمسک کند که در اسباب اندازم تا خیر است و موعده است و در حقیقت معظم هر که معنی

است انکه در شهر احمد رضا مانی کشف کسکون فی الیم : ان ما هی تلاء فاما : او سکنت ملت  
 من الغم : یعنی سپاس از ارباب آنکه من چون غمگام گفتم در بحر وطن گردان بستاید و دانش را تمام  
 آید بگرد و اگر خاموش در دوازده دیر سه غمگام کی ام بجز شد منزل من : حل ناگشته به یکس شکل من :  
 اگر لب لبشایم بزم پرگردد و دردم نه زغم زغم بدرود من : و چند آنکه خود را طاعت میکنم که  
 آنجا که بجز نماند های استوح زدن : شاید که ششمنی کن قصد آشنا : اما هست میگوید که نا امید شرط  
 نیست : اندرین بحر بیکه از چو غمک : دست و پا بزین چو انی بوک : یعنی بود که از خود بری از بستنی خود  
 خلاص شوی بلکه دیگری را خلاص کنی دل نیز در مجرب : دست بر اخلاص و اخلاص آن دست و پای  
 میزند و با جان لب لب یعنی لب لب استی رسید خطابی میکند که : کی بود ز ما جا مانده : به من توفیق  
 و خدا مانده : بلکه کجاست ایمان تا به ایم که صورت تجلیات ذات از بصورت قالیات و جو : و جو منصف با حکام آن  
 اعیان که : از ما جا مانیم بلکه حقایق خود را صورت تجلیات ذات انیم هر چه علم بود خود را وجود حق  
 منطبع : صورت تجلیات در مرتبه پس من از میان بیرونیم و همه خدمتیم تنجیلات :  
 شهودت : تهلک شویم که همه با کونما : اکمل است با عیبه من اند :  
 حق را به خلق و در خود بیمنه : انک بشود و در حجاب اطلاق : معقولات با خلق بنیم با عیبه من  
 جامی تن آن در سخن : و از کون مکان چند زنی : با عیبه من بر روی زمین تازه : دیر و لاف از  
 کون در آن : و انک بشود و در حجاب اطلاق : معقولات با خلق بنیم با عیبه من  
 لاه سری که نیایی ز نفس من لعا : لری فی التاریخ با عیبه من

است به  
 و با کمال شرح : به کتاب جدید فیه احقر  
 مد و اذنا  
 به اللطیف غفر الله  
 از زبانها و شعریه پانی منگشته و در بعون طای و شعریه  
 به با السلام و التحیته